TOHFAT-UL-IHRAR,

MAULAWI JAMI.

VeryPDF Demo

45 Jāmī, Toḥfatu-l-Aḥrār. A.H. 1275 (A.D. 1859). Persian poem.

BD ROS
No 45

"CIVIL & MILITARY GAZETTE" PRESS.
BOUND AT
LAHORE.

VeryPDF Demo

رب یسر وتمم بالخیر

بسم الله الرحمن الرحیم

حامداً لمن جعل جنان کل عارف مخزن اسرار کماله و لسان کل واصف مطلع انوار جماله

رباعی

گنجینهٔ اسرار کمالش مائیم آئینهٔ انوار جمالش مائیم دور افکن استار جلالش مائیم

شعر

و مصلیاً علی من نظم جواهر بره و نواله و نشر صحائف منه و اصحابه افضاله

محمد صلوا علیه و آله و عترته

رباعی

عالیقدران عالم عشق و وفا صدر آرایان صفه صدق و صفا

هر کس بکف زمانه دریا اسفی وایشان زده کف که حسبنا الله کفی

اما بعد

این صدف پاره چند که از جست و جوی کارگاه بی سر بجامی گرد کرده و خزف ریزه چند از رفت و روب بزمگاه شکسته جامی فراهم آورده چه قدر آن دارد که در سلک جواهر شاهوار مخزن اسرار حکیم گرامی شیخ نظامی انتظامش دهند و یا در جنب جام زرنگار مطلع انوار مورد بدائع لفظی و معنوی امیر خسرو دهلوی نامش برند چه آن در جودت الفاظ و سلاست عبارات بمنزله ایست که فصیح زبانان عجم در بیان اوصاف آن اعجمی اند و این در دقت معانی و لطافت اشارات بمثابه ایست که نادر گویان عالم در معرض جواب آن معترف بکمی اند اما امیدواری از درگاه باری چنین است که این میوه نیم خام از باغستان نیستی و پستی رسیده و این غنچه ناتمام از

الف باد الخ دعائیه است یعنی از حسن مقام و اسالیب
دورست اما بحسن مغفرت جفت باد ۱۲

خارستان فروشتن و زیر دستی دمیده بحکم من الله رفعه الله خوار ای خوان
کرم اخوان الصفا فتد و نافرشتی متمم جلان الوفا کرد مثنوی زیرا
جامی برین چنگ شکسته مضرابی فتاد تا رش گسست نوای از مقامی بمقامی
بلند آوازه دریغ بنگامی درین وحشت سرای بر علایق سماعی این
نوا را نیست لائق جز آنکس کز نوای بی نوائی کند فهمی رموزی آشنائی
بحسن مغفرت مشفوع باد السمع مکرمت مسموع باد در فسیح باب سخن
به بسمله که آبائش کلید درگنج حکیم است و صدای سینش صلای خوان کریم
فیض کرم خوان سخن ساز کرد بسم الله الرحمن الرحیم ونعم
بانگ صریر از قلم سحر کار پرده ز دستان کهن باز کرد
فائده تازه برون آمدست جاست که بسم الله بدستی بیار
بوی خوشش طعمه جان بس ترا ور نخوانی نکهت آن بس ترا
خاک ابجا همه جانهای پاک بوکه فتد ریزه این خوان بخاک
هر که بود بر سر این خوان رهش به بود آغاز ز بسم الله اش
دیو که غارت گر این مرحله است بسمله اش از خنجر این بسمله است

چون سر بستان است زام الکتاب
بهر غذای دل و جان شستر کش
کفت بسم حرز تو از تیغ بیم
کز چمن خلد نشان آورست
بسمله باشد چمن از نهت
مدخل آن باغ سعادت درخت
سلسله بسته بمخ سلسبیل
جاری ازان چشمه بسم بین
میوه آن معرفت ذات پاک
بهر دل دیده ویران دام ها
کشته ازان طره بهم متصل
زور ست دست بدامان حور
بهر بهشت ست بشارت نمای
ماهی کو تیر که در آب ست غرق
میزندت بانگ که این سو بیا

پی که زیبد بسمین بود دش زین خطاب
تا تو زبستان شوی طفل دش
بسم شده هر حرف ترکیب بیم
شکل چمن بین که بر چمن در ست
مژده دهندگز خط عنبر شست
باکه دو باشد در آمد دو لخت
سین وی از باد بر جبرئیل
چشم کن چشمه بر میم بین
هر الف از روی شجری میونک
طره حور ست در و لام ها
ها چو دو حلقه ست پی صید دل
راکه بود غائبت سور و سرور
حاکه بهشت ست اشاره
نون کالفش پا بود میم فرق
یاکه دهد باد ز پای

نه بتامل قدم اهتمام / خوش بگذر بر چمن این کلام

کائنی آمد ز سور مختصر / درج در و سر بسی از سور

صورت یاسین که بود با و سین / در رقمش از همه بالا نشین

نعت نخستین اش بخوشتر بیان / میدهد از سورت رحمان نشان

کرده معلم که تعلیم او / فهم حوامیم ز حامیم او

بر سر را بین دو الف لام را / داده نشان از دو الف لام را

از پی نونش الف اندر رقم / پرده کشا گشته ز نون و القلم

سطر حروفش ز بیاض و سواد / داده ات از نور دخان است یاد

فتحه آن فاتح گنج ازل / کسره آن کاسر کاس امل

صورت خرمش که بود حلقه وار / گوش خرد دائم از و حلقه دار

شانه تشدید که بر لام و راست / تاج سر هدهد راه هدی است

نقطه پی پست بر ارباب راز / تخم امید است بخاک نیاز

نقطه نونش پی دفع گزند / بر سر نار است نهاده سپند

وان دو دوی دیگر شده چون مردمک / نور ده دیده ملک و ملک

نوزده حرف است بوقت شمار / فیض رساننده بهژده هزار

وصف

وصف رحیم است شده ختم آن / سورت ختم آمده در وی عیان

این دو دلیل است که از کردگار / فیض رساننده بود ختم کار

در ارداف تسمیه بتحمید که فاتحه کتاب مجید است و فاتح ابواب مزید

آنچه نگارد ز پی این رقم / بر سر هر نامه دبیری قلم

حمد خدائیست که از کلک کن / بر ورق باد نویسد سخن

چون رقم او بود این تازه حرف / جز بثنائش نتوان کرد صرف

لیک ثنائش ز بیان برتر است / هر چه زبان گوید زان برتر است

نطق و ثنائش چه تمناست این / عقل تمنائش چه تمناست این

نیست سخن جز گره چند سست / طبع سخنور زده بر باد چست

هیچ گشادی نبود در گره / گر نشود کار بان بند به

صد گره از رشته پر تاب و پیچ / گر بگشائید درو نیست هیچ

عقل درین عقد ز خود گشته گم / کرد درین فکر سر رشته گم

رشته فکرش که سزد بر گهر / پر بود اینجا ز گره سر بسر

میدهد این رشته ز سبحه نشان / صد گره افتاد در آن مهره سان

عقل گرفته بکفش سبحه وار / عاجزی خویش کند زان شمار

جود مطلق تبارک و تعالی را کان تصور فرموده و چیزیات رگهر بخیال آورده و بسین عبارت انعام فرمودند ۱۲

تبارک و تعالی مرسله گهرکان لفظ جود خوبش را در گلوی

مخلوقات در استعداد یک انداخته ۱۲

انکه نه دم میزند از عجز کیست — غایت این کار بجز عجز چیست

عجز به از هر دل دانا که هست — بر در آن حی توانا که هست

مرسله بند گهرکان جود — سلسله پیوند نظام وجود

غره فروز گهر خاکیان — مشعله سوز شب افلاکیان

خوان کرامت نه آیندگان — کنج سلامت ده پایندگان

چشمه کن قلزم کاف قدم — نائیره پرداز شگاف قلم

روز هزار نده شبهای تار — کارگذار نده مردان کار

واهب هر مایه که سود دش هست — قبله هر سر که سجود دش هست

دایره ساز سپهر افتاب — تیر گر باد زره باف آب

عیب نهان نیز بر وران — عذر پذیر نده عذر آوران

آب زن آتش سودای عقل — تاب ده دست تمنای عقل

صیقلی صاف ضمیران پاک — صبر فزای کنبج پذیران خاک

سرشکن خامه تدبیرها — خامه کش نامه تقصیرها

ایمنی وقت هراسندگان — روشنی حال شناسندگان

تازه کن جان به نسیم حیات — کار گر کار که کائنات

ای کلبن جانرا به نسیم حیات ورزنده یکی سرسبز کردم نمیدانم ۱۲

ساخت چو صنعش قلم از کاف نون — شد بهزاران رقم رنگ نمون

سطر نخست از ورق این سواد — قدس نژادان نجر دانهاد

مایه ایشان ز هیولی بری — پایه ایشان ز صور برتری

جیب بقا نشان ز فنا سودگی — دامن شان زاب کل آلودگی

جنبش ایشان به هنرهای خاص — از کنشش حک طبیعت خلاص

مانده ز اقلیم دوام ثبات — تنگ بر ایشان ز حدود جهات

سطر دوم نه فلک لاجورد — گرد یکی نقطه همه تیز گرد

گوشش ایشان به پیام سروش — گردش ایشان ز سر عقل و هوش

برده نجوکان ارادت همه — گوی ز میدان سعادت همه

بلکه برقص آمده صوفی وشند — دائم زان نقش چو صوفی خوشند

داده بهر دور ز اد وارشان — نور دکر واهب انوارشان

سطر سیوم زمیت بجز چار حرف — ذرج بهر چار رموزی شگرف

هر چه بود در حرم طاق سپهر — جمله ازین چار نمودست چهر

قدرتش آنرا بهم آمیخت است — هر دم زان نقش نوانگیخت است

نقش نخستین چه بود زان چهار — کز حرکت بر در او ایستاد

کوه نشسته بمقام وقار — یافته در قعده طاعت قرار

کان که بود خازن گنجینه اش — ساخته پر از لعل کهر سینه اش

هر کهری دیده رواج دگر — کشته فروزنده تاج دگر

نوبت زین پس بنبات آمده — چابک شیرین حرکات آمده

برزده از روزنه خاکسار — برده بیک چند بر افلاک سر

چتر برافراخته از برگ شاخ — ساخته بر سایه نشین جا فراخ

کاه فشانده ز شکوفه درم — کاه ز میوه شده خوان کرم

جنبش حیوان شده بعد از نبات — کشته روان در کلش آب حیات

ازره حس برده بمقصود گوی — پویه کنان کرده بمقصود روی

با دل خوانیده زجا خاسته — رفته بهر جا که دلش خواسته

خاتمه این همه هست آدمی — یافته ز و کار جهان محکمی

اول فکر آخر کار آمده — فکر کن و کار کذار آمده

بر کف از عقل نهاده چراغ — داده ز هر شمع و چراغش فراغ

کارکنان داده بعقل از حواس — کشته بهر مقصد زان ره شناس

باصره را داده به بینش نوید — راه نموده بسیاه و سفید

سامعه را

موجود در بعضی نسخ

موجود در بعضی نسخ

موجود در بعضی نسخ

دایره چرخ مدار از تو یافت — مرحله خاک قرار از تو یافت

کیسه پر لعل ز کان که هست — قدرت تو بر کمر کوه بست

در سخن را که کرده گرد — در صدف سینه تو پرورده

عرصه گیتی که بود باغ سان — تربیت لطف تو اش باغبان

چشمه خورشید کل اصفرش — کوی فلک غنچه نیلوفرش

طاسچه نرگس او دور ماه — جلوه که نسترش صبح گاه

شاخ شکوفه ست ثریا درو — سرخ شفق لاله حمرا درو

سوسن آزاد وی آزاد کان — سبزه بزیر قدم افتادگان

سرو وی آن سایه سر بلند — کامده از بهر تو تا بهره مند

آنست بنفشه که ز چرخ درشت — جامه کبود آمده و کوز پشت

شاخ گلش قامت شوخان شنگ — غنچه آن خون شده دلهای تنگ

بلبل آن طبع سخن پروران — در چمن نطق زبان آوران

این همه آثار که نادر نماست — بر صفت هستی قادر گواه ماست

رو بتوانیم که قادر توئی — نظم کن سلک تو ادر توئی

باغ نشان کرند ذهن زیب باغ — باغ شود بر دل نظاره داغ

در دهدش جلوه بهر زبوری — هر ورقی باشد ازان دفتری

ثبت در و قاعده هستیش — در هنر خویش سکندر ستیش

رنگ بر زباغ تو ئی باغ ما — کار که صنعت صباغ ما

همچو کلیم از تو شده سرخ روی — رنگ رزیهای تر اشرخ توئی

تیغ زبان آخته چون سوسنم — دم ز ثناسای تو میزنم

بود ز ابن باغ دل افروزیی — باشد ازین سبب ورورزیی

بحر بقای ابد از تو یافت — منک المبدء والیک المآب

از تو آمد ابتدا و طرز دست باز گشت

مناجات دوم متضمن آنست بآنکه حقیقت حق وجود صرف او هستی مطلق جل وعلا

ای علم هستی ما با تو پست — نیست بجود هست تو هر چه هست

ذات تو هم هستی و هم هست کن — هست کن عالم نو و کهن

هست توئی هستی مطلق توئی — هست که هستی بود الحق توئی

هر چه به بینی بسرای مجاز — باشدش البته بهستی نیاز

آنچه نه محتاج بکس هستی ست — بر همه کس زانش زبردستی ست

نام تو نامت نه و دامن کشان — میکندری بر همه نام و نشان

پست بلند از کرمت بهره مند — با تو یکانست پست و بلند

باهمه چون جان بتن آمیز پاک / پاک ز آلائش ناپاک پاک

چشم مشبه ز جمال تو کور / عقل منزه ز کمال تو دور

ای عقل اهل تنزیه ۱۲

ناقه تنزیه چو تنها فتاد / پای ز معموره بصحرا نهاد

ساربان ۱۲ — یعنی چون عازم معرفت ذات حق تعالی شد بس بند شد ۱۲

حادی تشبیه چو محمل براند / رفت بمعموره و در گل بماند

ای عقل اهل تشبیه ۱۲

ای ز تو معموره و صحرا همه / بود تو هم بی همه و با همه

در تو نیند هم این دو صفت جز بهم / چون بنمائند تجاوز بهم

هست ز تنزیه تو تشبیه تو / نیست جز این غائت تنزیه تو

نور بسیطی و غباریت نه / بحر محیطی و کناریت نه

نیست کناریت ولی صد هزار / گوهرت از موج فتد بر کنار

موج تو بود آنکه شدی جلوه گر / در خود بر خود بهزاران صور

در تتق ذات تو هر سر که بود / [illegible]ئی در آئینه علمت نمود

صورت شان عکس نما شد ز ذات / ذات ز تکرار صور شد ز ذات

انجمن جمع همه عالم است / رونق آن انجمن از آدم است

با تو خود که و عالم کدام / نیست ز غیر تو نشان غیر نام

گرچه نمائند بسی غیر تو / نیست درین عرصه کسی غیر تو

کیست

کیست به بیدای تو در جهان / ماند ز پیدای خویش نهان

تو همه جا حاضر و من جا بجای / میزنم اندر طلبت دست و پای

چون فتم از پای مرا دستگیر / انت نصیری و الیک المصیر

مناجات سیوم متضمن اشارت بآنکه موجب غفلت آدمی از نور شهود او دوام فیض و استمرار جود اوست و اگر فرضا یک لحظه منقطع شدی هر کس

ای ز وجود تو نمودی همه / جود تو سرمایه بودی همه

مبدع نو و کهن ما توئی / هست کن و نیست کن ما توئی

کارگرانند درین کارگاه / ز آتش لا سوخته در لا اله

نیست ز لا مخلصی الا ترا / حکم تبارک و تعالی ترا

فیض نوالت چو بپایی رسید / کس بشناسائی او کی رسد

در خم این دائره هزل جد / ضد متبین نشود جز بضد

از عدم انوار قدم باز گیر / واز رقم لوح قلم باز گیر

سبحه بکش از کف روحانیان / رخنه فکن در صف نورانیان

از سر کرسی بفکن عرش را / خوان پی کرسی نهیش فرش را

پایه کرسی بزمین بر فرو / گرد مذلت بنشین گو برو

زلزله در گنبد خضرا فکن / یکدو سه قاروره بهم در شکن
منطقه بگشا ز میان فلک / تیر بیفکن ز کمان فلک
باز گشا عقد ثریا ز هم / ساز جدا پیکر جوزا ز هم
گاو چرا خورده این مرغزار / شیر جهانخوار فنا را سپار
قطع کن از داس اجل خوشه اش / ساز پی راه فنا توشه اش
باغ عناصر که زمینش خوش است / آب گوارنده هوا دلکش است
هست گل رسته درو آتشین / غنچه آن گلشن چرخ برین
بار برین باغ ز انجم تگرگ / در هم برهم فکن این شاخ برگ
خاصه ترین میوه او کادمیست / لذتش از چاشنی محرمی ست
پخته و خامش همه بر خاک ریز / بر سرش از باد اجل خاک بیز
تا همه دانند که صانع توئی / مبدع این جمله بدایع توئی
هستی و پایندگی از تست و بس / مردگی و زندگی از تست و بس
جز تو کسی نیست بملک قدم / کز لمن الملک فرازد علم
جامی اگر نیست ز بخت نژند / چون علم خسرویش سربلند
از علم فقر بلندیش ده / زیر علم سایه پسندیش ده

مناجات

مناجات چهارم در التجا و اعتصام بذو الجلال و الاکرام و طلب توفیق در تحقیق این مرام

ای ز کرم چاره گر کارها / مرحم راحت نه آزارها
روشنی دیده بینندگان / پردگی پرده نشینندگان
عقد گشاینده هر مشکلی / قبله نماینده هر مقبلی
توشه نه گوشه نشینان چاک / خوشه ده دانه فشانان خاک
بازوی تائید هنر پیشگان / قبله توحید یک اندیشگان
شانه زن زلف عروس بهار / مرسله بند گلو شاخسار
از نم لطفی که هوا ریخته / عقد در از گوش گل آویخته
در دل محرم ز جمالت چراغ / سینه محروم ز تو داغ داغ
نغزترین طاعت تو پیشه / فکرت تو مغز هنر اندیشه
پای طلب راه گذار از تو یافت / دست توان قوت کار از تو یافت
بلکه توئی کارگر راستین / دست همه دست ترا آستین
تا نکنی تو نتوانیم ما / گر ندهی تو نستانیم ما
نیست درین کارگه گیر و دار / جز تو کسی کائد زو هیچ کار
روی عبادة بتو آریم بس / چشم عنایت ز تو داریم بس

در کف ما مشعل توفیق ده / ره بنهان خانه تحقیق ده

اهل دل از نظم چو محفل نهند / باده راز از قدح دل خورند

رشحی ازان باده بجامی رسان / رونق نظمش به نظامی رسان

پست چو خاک است بریز از نوش / جرعه از بزمگه خسروش

قافیه انجا که نظامی نواست / بر گذر قافیه جامی سزاست

بر سر خسرو که بلند افسر است / از کف درویش گلی در خور است

این نفس از همت دون من است / وین هوس از طبع زبون من است

ورنه از انجا که کرم های تست / کی بودم رشته امید سست

صد چو نظامی و چو خسرو هزار / بایدم از جام سخن جرعه خوار

بر همه در شعر بلندیم بخش / مرتبه شعر پسندیم بخش

پایه نظمم ز همه بگذران / خاصه بنعت شه پیغمبران

نعت اول مبنی از تقدم حقیقت وی بر همه حقائق امکانی بحسب مرتبه وجود روحانی صلعم

اختر برج شرف کائنات / گوهر درج صدف ممکنات

جنبش اول ز محیط قدم / سلسله جنبان وجود از عدم

کلک عنایت چو رقم ساز کرد / از همه پیش این رقم آغاز کرد

مطلع

مطلع دیباچه این ابجد است / پیشترین حرف که در احمد است

نقطه وحدت چو قد افراخته / از پی احمد الفی ساخته

کرد چو قطر ان الف مستقیم / دائره غیب هویت دو نیم

نیمی ازان قوس جهان قدم / نیم دگر ممکن رو در عدم

بر هدف انداخته از دست پاک / زان دو کمان تیر زهی شست پاک

صدر نشین اوست درین پیشگاه / کنت نبیا بود آنرا گواه

بود ز رخ شمع نبوت فروز / آب ندیده گل آدم هنوز

رفعت منبر افلاک را / رونق زو خطبه لولاک را

جز پی آن شاه رسالت مآب / چرخ نزد خیمه زرین طناب

جز پی آن شاه شمع هدایت پناه / ماه نشد قبه این بارگاه

تا نه فروغ از رخش افروختند / مشعله مهر نیفروختند

تا نظر بر قدش انداختند / قائمه عرش نیفراختند

خنده او جان بجهان در رسید / منصب احیا بمسیحا رسید

برق وی از وادی موسی بجست / لمعه نور آمده زانش بدست

قامت طوبی ز قدش سایه / سدره ز خاک ره او پایه

رشحه ز جام کرمش سلسبیل — مرغ هوای حرمش جبرائیل
نور مبین ناصیه پاک او — حبل متین حلقه فتراک او
تا زندش در خم فتراک دست — عرش برین بر سر کرسی نشست
او چو خور و صبح ویست آفتاب — صبح ز خورشید بود نوریاب
گر نه فروغی ز رخش تافتی — صبح وی این نور کجا یافتی
هست درین دایره رسم درست — تابش مهر از پس و صبح از نخست
نور فشان اوست چه پیش و چه پس — منبع انوار زمین اوست و بس
جامی ز آلایش خود دور باش — ذره صفت غرقه آن نور باش

نعت دوم در صفت معراج که از آسمان رسالت وی پایه ایست بلند و از آفتاب جلالت وی سایه ایست ارجمند

یک شب از صبح دل افروز تر — واز شب و روز همه فیروز تر
طره او نافه دولت گشای — غره او نور سعادت نمای
بارقه لطف درخشان درو — ابر عنایت گهرافشان درو
خواجه که آمد دو جهان بنده اش — کرد مدد دولت پاینده اش
عشق رکب جانش کشیدن گرفت — دل پی جاناش طپیدن گرفت
بر مژه از اشک ره خواب زد — راه طلب را ز سرشک آب زد

چون

چون نم آن ابر کرامت نثار — باز نشاند از ره مقصد غبار
قاصد از کشور نورانیان — پاک ز آلایش ظلمانیان
آمد و آورد براق چو برق — پیکری از نور قدم تا بفرق
اوج سپهر همچو شهاب اشهبی — چرخ ممر همچو قمر مرکبی
رفتن او جستن تیر از کمان — جستن او حجت طی مکان
پیش نرفته نظر از گام او — بود بهم جنبش و آرام او
گفت که ای ساقی ابرار خیز — جرعه برین گنبد دوار ریز
ساخته عرش برین فرش را — قدم کن چو زمین عرش را
راه روی راست روی ما غوی — راه رو روشن نظر ما طغی
خلعت اسری ببر انداخته — جامه شب رفتن زو ساخته
پای در آورد به پشت براق — خواند بر آفاق که هذا فراق
تاخت ز بیت الحرم او را لگام — زد بطواف حرم اقدس گام
بود ازو گام نهادن همان — در حرم قدس ستادن همان
بست از آنجا کمر عزم چست — روی سفر کرد بقصر نخست
شد بدر خانه ماه آفتاب — یافت بیک حلقه زدن فتحباب

رفت در آنخانه بصد عز و ناز / خانه نشینان بهزاران نیاز
سجده کنان بوسه بپایش زدند / طبل دعا کوس ثنایش زدند
کای بدرت ملک ملک ملتجی / جئت الینا و لنعم المجی
آمدی و آمدنت بس خوشست / دیدن روی تو عجب دلکشست
خاک رهت بر سر ما تاج باد / هر شب عمرت شب معراج باد
خانه بخانه بهمین رسم راه / سایه طوبی شدش آرامگاه
باز برافراخته زانجا لوی / زد بسراپرده ثم استوی
همنفسش زد نفس لوت نوت / زو شرفی همنفسی گشته فوت
پای ازان پایه فراتر نهاد / عرش بزیر قدمش سر نهاد
خرقه تن را ز سر جان فکند / بر کتفش خلعت احسان فکند
آنکه ازین خرقه مجرد شده / جاذبه شوق یکی صد شده
خیمه برون زد ز حدود جهات / پرده او شد تتق نور ذات
تیرگی هستی او دور شد / پردگی پرده آن نور گشت
کیست کزین پرده شود پرده ساز / زمزمه گوید زین پرده باز
هست ز پرده بدر این گفتگوی / به که شود مختصر این گفتگوی

خواجه

خواجه درین پرده بدید آنچه دید / وانچه نیاید بزبان هم شنید
یافت اجازت که ز اقلیم راز / راحله راند بحریم مجاز
کرد گذر بر سر افلاکیان / شد ز تواضع شرف خاکیان
آمد و نزدیک حرم بسترش / گرم هنوز از تن جان پرورش
چون طلبیدند ازان گنج پاک / بهره خود خانه خرابان خاک
در دل هر خانه خرابی که خواست / ریخت نصیبی ز نصابی که خواست
بود بیک لحظه دران نیم شب / آمدن و رفتن او بس عجب
بود بلی نور زمین و آسمان / در سفر نور نگنجد زمان
عالم زان نور بود مستنیر / دست بزن جامی و دامانش گیر
بو که ازانجا بضیائی رسی / راه بیابی و بجائی رسی

از احاطه عاجز

نعت سیوم مبنی از بعضی معجزات وی که از حد و عد متجاوزست و نطاق نطق

ای ز تو شق خرقه ماه منیر / پیش تو مهر آمده فرمان پذیر
قصر نبوت ز تو شد سربلند / کسر بمقصوره کسری فکند
چتر فرازنده فرقت سحاب / سایه نشین چتر ترا آفتاب
سایه ندیدت بزمین هیچکس / نور بود سایه خورشید بس

جانت ز آلائش تن پاک بود / سایه نینداخت برین خاک تو
دیدهٔ تو هم ز پس و هم ز پیش / دیده چو چشم همه مردم ز پیش
روحی و غائب نه ز تو هیچ سوی / در نظرت هست یکی پشت و روی
شمعی و نور از تو رسد جمع را / پشتی و روئی نبود شمع را
سنگ سیه در کف تو سبحه سنج / دل سیهان را بود این سبحه رنج
بحر کرم موج زن از مشت تو / مقسم ازان فرجه انگشت تو
گرسنه و تشنه هزاران هزار / گشته ازان لقمه کش جرعه خوار
نخل که بودش بزمین سخت پای / جست بفرموده امرت ز جای
کرد بهر سو که تو خواندی خرام / ساخت بهر جا که تو گفتی مقام
بر در غاری که گذاری تو بود / وز طلب خصم حصاری تو بود
پرده چرا بافت یکی جانور / بیضه برای چه نهاد آن دگر
تا نرسد زخم ز اهل خلاف / آمدت این بیضه گر آن درعه باف
مائده کان نیم شبیت آمده / روزی ازان خوان ابیت آمده
یطعمنی طعمه و یسقینی آب / اینت گوارنده طعام و شراب
چون لب تو طعمه بزغاله کرد / لقمه بزیر لب تو ناله کرد

گفت که

گفت که آلوده بزهرم مخور / گرچه برد تلخی زهر این شکر
قبضه ریگی که فشاندی ز کف / شد بصری بی بصران را هدف
سرمه صفت نور بصر را کفیل / بود که شد در نظر خصم میل
جامی عاجز که نوا ساز تست / بسته لب از نکته اعجاز تست
گرچه گهر دار چو تیغ آمدست / بلک گهر وار چو میغ آمدست
خواست بنعت گهر تابناک / ریخت ز رویش خوی خجلت بخاک

نعت چهارم در اقتباس نور و التماس حضور آنحضرت صلی الله علیه السلام

ای بسرا پرده یثرب بخواب / خیز که شد مشرق و مغرب خراب
رفته ز دستیم برون زبرد / دستی و بنمای یکی دست برد
توبه ده از سرکشی ایام را / باز خر از ناخوشی اسلام را
مهد مسیح از فلک آور بزیر / رایت مهدی بفلک زن دلیر
کاله دجال بنه بر خرش / رو به بیابان عدم ده سرش
افسر ملک از سر دونان بکش / دامن دولت ز زبونان بکش
باز پسان را فکن از پیشگاه / داد ستم کش ز ستم کیش خواه
خامه مفتی که چو انگشت آز / شد ز پی لقمه ربائی دراز

دست سیاست بکش و بشکنش / همچو نی اندر بن ناخن زنش
واعظ پر گو که به پستی است بند / پایهٔ خود کرده ز منبر بلند
چون نه بزرگست ز شرعش سخن / منبر او بر سر او خورده کن
صومعه را قاعدهٔ تازه کن نه / رخت خرابات بدروازه نه
بدعتیان را ره سنت نمای / عزلتیان را در عزت گشای
خرقهٔ تزویر بصد پاره کن / جان مزور ز تن آواره کن
شعله فکن خرمن ابلیس را / مهر شکن سبحهٔ تلبیس را

نعت پنجم در ادب ضراعت امیدواران و طلب شفاعت گناهکاران

ای عربی نسبت امی لقب / بنده تو هم عجم و هم عرب
رشک خوری تافته از اوج ناز / مغرب تو یثرب و مشرق حجاز
کرد رهت ابطحی و یثربی (مدینه) / خاک درت مشرقی و مغربی
تیغ عرب زن که فصاحت تراست / صید عجم کن که ملاحت تراست
گر بقلم غالیه سا نیستی / یا بخط انگشت نما نیستی
صبح تو گو دود چراغ مدار / باغ تو گو پای گلاغ مدار
چون ز تو خواننده و نویسنده هم / گر تو نخوانی ننویسی چه غم

از تو

از تو سیه راست و سفیدی امید / به که سیاهی نه نهی بر سفید
خواندنت این بس که سخن راندهٔ / دور روان را بخدا خواندهٔ
گوش جهان گاه خدا خوانیت / درج گهر شد ز سخن رانیت
زان نسزد تهمتی این درج را / زان نرسد ظلمتی این برج را
گر شبه ماندهٔ ازین درج دور / یا شرری ندهد زین برج نور
لعل لبت چون شکر افشان کند / کشور جان را شکر افشان کند
طوطی طبعم که ثنا خوان تست / در هوس شکر افشان تست
بو که کنم تازه ثناء خوانئی / از شکرستان شکر افشانئی
خار جفا ریخت براهم گناه / لب بگشا عذر گناهم بخواه
تا فتد این بار (گناه) ز گردن مرا / بوی رهای رسد از من مرا
رسته ز خود بوسه بخاکت دهم / رو بدر روضه پاکت دهم
خاطر گویا و زبانی خموش / از دل پر جوش برآرم خروش
گوئیمت ای خواجه فقیریم بین / عجز و نگونساری پیریم بین
شد الفم لام ز غمهای ژرف / گوش کن از حال من یکدو حرف
آمده ام با همه آلائشی / منتظر بخشش بخشائشی

دائره گردم کشش زانگشت دست — تا نهدم دور فلک پشت دست

گردم زان دائره حصن امان — از خطر چرخ خطای زمان

از همه آفات نشینم سلیم — بر در باری تو چو جامی مقیم

در صفت منقبت الطریق غوث الخلایق خواجه بهاء الملة والدین محمد بن البخاری المعروف بنقشبند قدس سره العزیز

در خم این دائرهٔ نقش بند — چند شوی بند بهر نقش چند

نقش رها کن سوی نقاش رو — دیده بهر نقش چه داری گرو

نقش چو پرده است تو ز افسردگی — مائل پرده شده از پردگی

برفکن از پردگی این پرده را — گرم کن از وی دل افسرده را

رستن زین پرده که بر جان تست — بی مدد پیر نه امکان تست

آن گهر پاک نه هر جا بود — معدن آن خاک بخارا بود

سکه که در یثرب بطحی زدند — نوبت آخر به بخارا زدند

از خط آن سکه نشد بهره مند — جز دل بی نقش شه نقشبند

خواجه که بسته ز سر بندگی — در صف صفوت کمر بندگی

تاج بها بر سر دین او نهاد — قفل هوا از در دین او گشاد

قطب یقین نقطه توحید او — طلعت دین خرقه تجرید او

سر فنا را

سر فنا را به از و کس نه گفت — در بقا را به از و کس نه سفت

اول او آخر هر منتهی — زاخر او جیب تمنای تهی

سایهٔ او را قدم فرش سای — پایهٔ او را بسر عرش جای

صورت او راست بمیزان شرع — جان و راز زندگی از جان شرع

حق طلبان را بنظرهای خاص — داده ز اندیشه باطل خلاص

هر که بآن گنج سعادت رسید — رخت بدائت بنهائت کشید

راه نمای سفر اندر وطن — خلوتی دائرهٔ انجمن

گم زده بی همدمی هوش دم — در نگذشته نظرش از قدم

بس که ز خود کرد بسرعت سفر — باز نمانده قدمش از نظر

وقت توجه قد او چون کمان — از چله خلوتیان برکران

بین که چه سان گردد و صد قافله — صید کمانی و کمان بی چله

چون ز نشانهای به عیان آمده — محو نشانهاش نشان آمده

یافته در طی مقامات خویش — بی صفتی را صفت ذات خویش

سلسله نسبت پیران او — عروه وثقی با سیران او

افکنده آوازه این سلسله — در صف شیران جهان زلزله

سفله که نامش بحقارت برد / نام خود از لوح بصارت برد
دیدهٔ خفاش بود روز کور / ورنه ز خورشید نبودی نفور
طائر روحش که ازین کهنه دام / سدره نشین شد و طوبی خرام
باد بفرخنده مقر مستقر / عند ملیک صمد مقتدر

در دعاء دولتخواهی جناب ارشاد پناهی خواجه ناصر الدین عبید الله دام الله تعالی ظلال ارشاده علی مفارق الطالبین الی یوم الدین

زد بجهان نوبت شاهنشهی / کوکبهٔ فقر عبید اللهی
آنکه ز حیرت فقر آگه است / خواجه احرار عبید اله است
روی زمین کش نه سر و نه بن است / در نظرش چون روی یک ناخن است
کی بره فقر شکست آیدش / یکروئی ناخن که بدست آیدش
لجه بهر احدیت آمد دلش / صورت کثرت صدف ساحلش
باشد ازان لجه ناقعر یاب / قبه نه توی فلک یک حباب
داده چو نم کلک گهر ریز را / شسته ستم نامه چنگیز را
خامه او کرده ز نسخ رقاع / محو خط نامه ظلم از بقاع
رقعه او نورده هر سواد / بقعه او ثانی خیر البلاد
تاجوران حلقه بگوش درش / یافته فر از رخ فرخ فرش

ازلب

از لب شیرین چو شکر ریخته / قوت روان با شکر آمیخته
گشته ملائک مگس خوان او / راتبه خوار از شکرستان او
حلقه اصحاب که گرد وئند / بهره ور از وارد و ورد وئند
دائره جمع هر امنیت است / نقطه مرکز آن نکته جمعیت است
هست بآن کعبهٔ صدق و صواب / نسبت شان سلسلهٔ زر ناب
تا ابد آن سلسله نگسسته باد / گردن ایام بدان بسته باد

در فضیلت سخن مطلق که در فضیلت وی مطلق سخن نیست

پیشترین نفحه باغ سخن / هست نسیم چمن آرای کن
صبحدم آن نفحه چو آراستند / خشک تر آن چمن آراستند
زان نفس اول که قلم سر زده / سر ز نیستان عدم بر زده
گرچه قلم داد سخن داده است / پرده ازین راز کهن داده است
هست سخن پرده کش رازها / زنده کن مردهٔ آوازها
نغمهٔ خنیان گردستان سرای / مرده بود بی سخن جان فزای
چون بسخن یار شود ساز او / جان بحریفان دهد آواز او

هر که نفس را کند اثبات جان / جز سخن خوش نبود جان آن
هست نفس قالب و جانش سخن / این نفس از زنده دلان گوش کن
گرچه سخن هست گره ها بباد / در گرهش بین چه گهرها گشاد
هر گره از وی گهری بلک به / بسته دران گوهر دیگر گره
حرف اگر زیر شود یا زبر / نیست گره پیش خرد جز گهر
نیست سخن بسته این صوت حرف / مرغ سخن راست نوای شگرف
هرچه فتد سری ازان در دلت / معنی نو گردد ازان حاصلت
پیش سخن دان سخن است آن همه / جان سخن را چو تن است آن همه
لاجرم آنانکه ز کار آگه اند / گفت جهان را کلمات الله اند
زانکه بآن مبنی غیب از درون / میدهد اسرار نهانی برون
مطرب خوش لهجه بآن در نواست / گنبد فیروزه ازان پر صداست
خیز بگلزار درون آ یکی / نرگس بینا بگشا اندکی
از پی گوشی که کند فهم راز / بین دهن گل چو لب غنچه باز
سوسن آزاده زبان در زبان / مرغ سحرخیز فغان در فغان

کاشف

کاشف اسرار معانی همه / عرضه ده گنج نهانی همه
این همه خود هست ولی زادمی / کس نزده پیش در محرمی
کشف حقائق بزبان ویست / حل دقائق ز بیان ویست
چنگ سخن گرچه بسی ساز یافت / از دم او نغمهٔ اعجاز یافت
زر سخن را چو نمودم عیار / از سخن زر چه کشم بار عار
چون فلک ار زانکه ترازو نهی / زر مه و مهر بیک سو نهی
پلهٔ دیگر صدف در کنی / وز سخن همچو درش پر کنی
زر سبک پای شود چرخ سای / در گرانمایه نجنبد ز جای
جامی اگر هست ترا گوهری / پای شد آمد بکش از هر دری
بر در هر سفله منه چشم آز / همچو صدف با گهر خویش ساز

در فضیلت کلام موزون که هر نوع ازان بحریست مشحون به لآلی مکنون

ای ز پر آوازه کوس سخن / شاهد جانهاش عروس سخن
طرفه عروسی که ز زیور تهی / آید زود دلبری و دلدهی
چونکه بزیور شده آراسته / طعنه زند بر مه ناکاسته
چون گهر نظم حمایل کند / غارت صد قافله جان کند

چون کند از قافیه خلخال پای / پای خردمند بلغزد ز جای
چون زد و مصراع کنی ابروان / رخنه زند بر دل پیر و جوان
معنی رنگین چو کند غازه اش / باغ شود دل ز گل تازه اش
من که ز هر شاهد و می زاهدم / عمر تلف کرده این شاهدم
عقد حمائل که به بر جلوه داد / عقدهٔ صبر از رگ جانم گشاد
دل که گرانمایه ز اقبال اوست / طوق کش حلقهٔ خلخال اوست
ابروی وی گرچه نه پیوسته است / راه خلاصی بر خم بسته است
ماشطه کار آتشش آغاز کرد / غازه ز خون جگرم ساز کرد
روز شب آوارهٔ کوی ویم / شام و سحر در تک و پوی ویم
شب که مرا دل بسوی او رهبر است / کرسیم از زانوی پا از سر است
از مدد همت والای خویش / بر سر کرسی چو نهم پای خویش
باز کشم پای ز دامان فرش / سر بدر آرم ز گریبان عرش
جامه جسم از تن جان بر کشم / خامه نسیان بجهان در کشم
بلکه ز جان نیز مجرد شوم / جرعه کش باده سرمد شوم
باده ز جامی جبروتم دهند / نقل ز خوان ملکوتم دهند

ساقی

ساقی سلسال دهم سلسبیل / مطربم آوازه پر جبرئیل
ساقی و مطرب بهم آمیخته / نقل معانی همه جا ریخته
بهره چو گیریم از آن بزمگاه / از پی رجعت کنم آهنگ راه
هرچه دهد دستم زان خوان پاک / زله کنم بهر حریفان خاک
بر نظم طبق بدست ادب / بر نظمی دلکش طرز عجب
پرده ز تشبیه مجازش کنم / تحفه بهر مجلس رازش کنم
جامی اگر اهل دلی گوش کن / سامعه را بدرقهٔ هوش کن
هوش بدین تحفه غیبی سپار / تا خردت نام نهد هوشیار

در تنبیه سخنوران هنرپرور بدانچه شعر دُرّ بی بهاست تا مقبول طباع و مسموع استماع افتد

قافیه سنجان چو در دل زنند / در برخ تیره دلان گل زنند
روی چو در قافیه سنجی کنند / پشت بدین دیر سپنجی کنند
تن بگذارند همه جان شوند / کوه ببرند سوی کان شوند
جان کنی و کان کنی آئین شان / صیرفی چرخ گهر چین شان
ای درین که درین کار جگر خورده / گوهر رنگین بکف آورده
گوهر این کان همه یکرنگ نیست / لولوء عمان همه همسنگ نیست

گوهر و لعل از دل کان میطلب / هرچه بیابی به زان می طلب
هر که بخس کرد قناعت خسیست / به طلبی کن که به از به بسیست
ناشده از خوی بدت دل تهی / کی رسد از نظم تو بوی بهی
هرچه بدل هست ز پاک و پلید / در سخن آید اثر آن پدید
جیفه چو بندد دهن جوی تنگ / آب روان گیرد زان بوی رنگ
چون گره نافه گشاید نسیم / غالیه بو گردد عنبر شمیم
نظم که نسبت بگهر باشدش / به ز گهر باشد گر باشدش
لفظ جهان گشته و معنی غریب / لیک نه بیگانه ز فهم لبیب
قافیه کم یاب چو دیبای چین / وزن سبک سبک چو ماء معین
نی رقم کلک تکلف برو / نی کلف داغ تصلف درو
یافته از صنعت دقت کمال / لیک نه بیرون ز حد اعتدال
شاهد پرورده بصد عز و ناز / پیش بمشاطه ندارد نیاز
بر رخش از غالیه مشک سای / خوب بود خال ولی یکدو جای
خال که از قاعده افزون فتد / بر رخ معشوق نه موزون فتد
حال جمالش به تباهی کشد / روی سفیدش بسیاهی کشد

این همه

این همه گفتیم ولی زین شمار / چاشنی عشق بود اصل کار
عشق که رقص فلک از نور اوست / خوان سخن را نمک از شور اوست
جامی اگر در سرت این شور نیست / خوان سخن گر نه تهی دور نیست
مرد کرم پیشه کجا خوان نهد / تا نه ز آغاز نمکدان نهد

در کشاف پرده از حقیقت دل و در بیان آنکه دل در پهلوی صاحبدل شود

گلبن جان را چو بگل کاشتند / آرزوی غنچه دل داشتند
درج در آن غنچه چو اوراق گل / هرچه بر آفاق چه جزو چه کل
چون ز گل آن گلبن نو سر کشید / غنچه نورسته دل در دمید
حسن بتان آیت تفصیل او / کون و مکان دفتر تفصیل او
چرخ فلک و آنچه بود در خمش / وانچه خرد نام نهد عالمش
در سعت دائره دل گم است / آن همه چون قطره و دل قلزم است
آنکه خدای همه گنجد درو / این همه پیداست چه سنجد درو
این که ز پس پرده تن پرده کیست / دست خوش زندگی و مردگیست
مظهر اسرار دل آمد نه گل / مطرح انوار دل آمد نه گل
دل اگر این مهره بود کز گل است / فرق بدین مهره ز خر مشکل است

تحصیل

لاف خردمندی ازین مهر چند — خرد هم زین مهره بود بهره مند

هر که بدین مهره چو خر دل نهاد — دُرّ کرانمایه بخر مهره داد

تا نکنی روی بدریا دلی — نبودت از گوهر دل حاصلی

تا نزنی خیمه به پهلوی پیر — همچو نی از دل نشوی بهره گیر

هست دلت پضه مرغی نکو — نی اثر جنبش پرش درو

تا که بجنبش رسد انگه پرش — زیر پر پیر دهی پرورش

پیر که باشد شه کون و مکان — خواجه داد ستد و کن فکان

تخت نشینی ز سر افکندگی — تاج سرش خاک ره بندگی

تن شده چون موی ز بیم و امید — مو شده از ظلمت هستی سفید

چون مه نو لیک بچندد تمام — پشت دو تا کرده بخدمت قیام

جیب دلش مشرق انوار غیب — نور بکف کرده چو موسی بجیب

زندگی دل چو مسیحا ازو — سبزی جان چون خضر از مقدمش

طلعت او نور سعادت فشان — خلعت او دامن دولت کشان

علم یقین برده بچرخش علم — گشت وی از عین یقین دیده نم

سینهٔ پاکیزه شش از کبر و کین — حقه پر گوهر حق الیقین

صحبتش

صحبتش اکسیر مس هر وجود — همتش ایثار کن بحر جود

جامی اگر نقد یقین بائدت — جدی و جهدی به ازین بائدت

پای بکش هر چه بود ناگزیر — دامن اقبال چنین پیر گیر

صحبت اول با پیر روشن ضمیر دیدهٔ باطن بین و تجلّی پذیر ورسید بزرگی بدو این گفت و شنید بر لب بسطوی بدولت و علم الیقین

دوشش که چون نور یقین در گمان — روز شد اندر شفق شب نهان

پرده شب نور یقین را نهفت — ظلمت شک نور یقین را نهفت

برق هدایت ز سحاب کرم — شعله بر افراخت علم بر علم

چشم گشادند بهم روشنان — ظلمتیان را همه چشمک زنان

کامشب ازانجا که طلب کاریست — نی شب خفتن شب بیداریست

چشم من از چشمکشان باز شد — دولت بیداریم آغاز شد

روشنی در دل تنگم فتاد — تیرگی غفلتم آمد بباد

آه تاسف ز دلم تاب زد — اشک تاسف بگلم آب زد

سر ز گریبان وفا بر زدم — دست بدامان دعا بر زدم

بهر دعا ازگره منت من — بند گشت هر انگبت من

دست طلب بر فلک انداختم — تیر دعا بر هدف انداختم

گفتمش ای قبلهٔ آزادگان / راه نمای زره افتادگان
صنع تو اکسیر ده هر جا مسی / فضل تو سرمایهٔ هر مفلسی
همت دون رونق دینم ببرد / ظلمت شک نور یقینم ببرد
پیش رهم رهبر دینی فرست / بهر شبم شمع یقینی فرست
لب ز دعا سیر نگشته هنوز / وقت تضرع نگذشته هنوز
ناگهم از دور چراغ نمود / در دل من نور فراغ فزود
پیشتر آمد علم نور گشت / زنگ زدای شب دیجور گشت
چون علم نور گریبان شکافت / طلعت خضرش ز گریبان بتافت
خضر چه گویم که چو خضرش هزار / بود ز سرچشمهٔ او جرعه خوار
آب خضر آتش سوداش داشت / زندگی از باد مسیحاش داشت
چشم من القصه چو بر وی فتاد / شعله درین خشک شده نی فتاد
نور یقینم ز درون برفروخت / خار خس وهم و گمان را بسوخت
زود بجستم چو مصلی ز جای / همچو مصلاش فتادم بپای
روی چو نعلین بپا سودمش / پای ز بس بوسه بفرسودمش
دست کرم کرد بفرقم دراز / کای سر تو خاک براه نیاز

روی بمن

روی بمن کن که حبیب توام / نبض بمن ده که طبیب توام
ره که بدین مرحله ام داد اند / خاص برای تو فرستاده اند
راه باز نما علت بیماریت / شرح ده اسباب گرفتاریت
گفتمش ای خضر مسیحا نفس / خضر مسیحا توی امروز بس
از قدمت سبزهٔ عیشم دمید / وز نفست ذوق حیاتم رسید
عین شفا شد ز تو بیماریم / به ز صد اطلاق گرفتاریم
صحت من دولت دیدار تست / شربت من لذت گفتار تست
آنچه رسید از تو بجان سقیم / باشد زان حجت و برهان عقیم
روی تو شد حجت ایمان من / نور یقین زد علم از جان من
وانچه شدم از تو بآن ره شناس / منتج آن نیست دلیل و قیاس
بر من زین پس غم و باری نماند / بر رخ مقصود غباری نماند
لیک ازین بیم ز پا اوفتم / کز تو مبادا که جدا اوفتم
اختر بختم متواری شود / صبح یقینم شب تاری شود
گفت که جامی مشو اندیشه ناک / چون شدت آئینه ز اندیشه پاک
باش همیشه ز ره دل بمن / آئینه ات دار مقابل بمن
دل ۱۲

تا ز فروغی که ز من بر تو تافت / دانش تو دیده شود دیده یافت
علم الیقین ۱۲ — عین الیقین ۱۲ — حق الیقین ۱۲
یافت ترا از تو رهاند تمام / یا پی جمله یکی باشی و بس والسلام

صحبت دوم با پیر صاحب تمکین و روشن شدن چشم مرید بنور عین الیقین

صبح که بر حاشیه این چمن / زد علم نور فشان نسترن
ریخت ازین گلشن فیروزه فام / شاخ شکوفه ورق سیم خام
باد سحر خیز گل افشان رسید / رخت سلوکم بگلستان کشید
جلوه گهی یافتم آراسته / سو بسوی جلوه گران خاسته
بلکه یکی صومعه بسته صف / اهل صفا کرد وی از هر طرف
سبز مصلا ز گیا ساخته / گرد بگرد چمن انداخته
سبز لباسان بخشوع تمام / کرد ببالای مصلای قیام
مرغ چمن زمزمه سازی همه / کرد ادا ورد نمازی همه
جسته چنار اشرف اوقات را / دست برآورده مناجات را
او بمناجات چو تلقین شده / بیشتر از یاسمن آمین شده
گل که بتجرید بود رهنمون / نقد خود آورده ز خرقه برون
غنچه بتعلیم طریق ادب / از سخن و خنده فرو بسته لب

کرد بنفشه

کرد بنفشه چو مراقب نشست / با قد خم کرده سر افکنده پست
نرگس اکمه که همه دیده بود / گفت چو دیدش نه پسندیده بود
دیده جهان بین نشود جز بدوست / کور بود هر که نه بینا باوست
مکحله لاله شده سرمه سای / میل زمرد بدرون کرد جای
یا بمیانش الفی کرده راه / گشته پی نفی سوی لا اله
قمری و بلبل زده بانگ سماع / مستمعان کرده بوجد اجتماع
بر دف گل برگ جلاجل شده / شاخ ز رقت متمایل شده
من بچنین وقت پر از یاد پیر / جان و دل شاد بارشاد پیر
آتش شوقش بدرون شعله کش / برده ز من صبر سکون شعله وش
گرد چمن طوف کنان می شدم / جامه دران نعره زنان می شدم
روی نمود آدمی با جمال / هست نه و نیست نه همچون خیال
چشم گشادم بتامل که کیست / وامدنش سوی چمن بهر چیست
در دلم افتاد که پیر من است / صیقل مرآت ضمیر من است
پرده دوری چو شد از پیش دور / دیدمش آن موج فشان بحر نور
پیش دویدم که سلام علیک / روحی و نفسی و فوادی لدیک

گفت جوابی که چو آبی حیات / داده ز اندیشه مرگم خلاص
از لمعات رخ و نور جبین / چشم مرا ساخت چو دل تیزبین
شد مدد نور نظر نور دل / گشت بصیرت به بصر متصل
آنچه دل از پیش ندانسته بود / پیش بصر جمله هویدا نمود
دید که عالم ز سمک تا سما / نیست بجز واهب ممکن نما
هستی واجب یکی آمد بذات / هست تعدد ز شیون و صفات
کثرت صورت ز صفات است و بس / اصل همه وحدت ذات است و بس
بحر یکی موج هزاران هزار / روی یکی آینها بیشمار
دیده چو شد بهره ور از لطف پیر / گفتمش ای خواجه روشن ضمیر
دیده ز یمن نظرت یافتم / وز همه با یمن ترت یافتم
زانچه مرا از ابر نوالت رسید / سبزه ز باران بهاران ندید
وانچه ز مهرت بدل و دیده تافت / ذره ز خورشید درخشان نیافت
مدح تو نی حوصله چون من است / منقبت جان نه حد هر تن است
گفت که جامی تو کجای هنوز / باش که تا صبح تو آید بروز
راه سلوکی تو به پایان رسد / دانش و دیده تو بوجدان رسد

فارغ

فارغ زین جسم دل و جان شوی / هر چه بدیدی بیقین آن شوی

صحبت سوم با پیر حقیقت بین و یافتن مرید گوهر مقصود از حقه حق الیقین

چاشت که خورشید علم بر فراخت / سایه ظلمت بزمین کم گذاشت
هر علم سایه فزاید پناه / جز علم خور که بود سایه کاه
چهره چو افروخت ز نیلی تتق / زیب دگر یافت افق تا افق
خنجر زرین چو کشید از شکوه / سایه شد از دشت گریزان بکوه
سایه ظلمت ز میان دور شد / ظلمت سایه همگی نور شد
من بچنین روز ز ادبار خویش / تیره چو سایه پس دیوار خویش
تنگ شده بر دل من شهر و کوی / طوف کنان تافتم از شهر روی
پای نهادم بتماشای دشت / رخت کشیدم سوی صحرا و دشت
عاقبتم گشت بدشتی کشید / کش نه کران بود نه پایان پدید
بادیه پهن چو صحن امل / دور چو از دیده غافل اجل
بس که سر افراخته زو گرد باد / خیمه گردون شده ذات العماد
صد گله گورش ز یمین و یسار / صد رمه آهوش بهر مرغزار
هرگز ز آسیب شکار افکنان / آهو و گورش نشده تنگ زنان

بهر رهائی ز سگ تیز تاز / روبهش از حیله گری رسته باز
آنچه درو خواب برد ز اضطراب / دیده خرگوش ندیده بخواب
کنده دندانش همه دندان آز / از جگر خویش شده طعمه ساز
بود عجب بادیه دلگشائی / شوق دران قوت پا آزمائی
در هوس پیر دمی میزنم / در طلب وی قدم می زدم
سیر من آخر بمقامی رسید / کز طرفی مژده کامی شنید
در پی آن کام شدم کام زن / نائره در خرمن آرام زن
تا بفلک رنگ یکی سبزه زار / کرد چو خورشید یکی چشمه زار
بر لب آن چشمه وضو کرد پیر / نور فشان چهره چو بدر منیر
سبق نمودم بدعا و سلام / پیش بکردم سبق احترام
گوش کرامت بخطابم گشاد / درج حقیقت بجوابم گشاد
لطف جوابش چو نسیم بهار / بند گشاد از دل من غنچه وار
کرد چو آن بند گشائی مرا / داد بهر بند رهائی مرا
رشته من از گره قید رست / بر گره هم گوهر اطلاق بست
قطره ناچیز به بحر آرمید / هستی خود را همگی بحر دید

در صور

در صور بحر چو موج از بخار / یافت همه جلوه خویش آشکار
چون پی گوهر سوی دریا شتافت / هیچ گهر جز گهری خود نیافت
چون بتماشا سوی خود بنگریست / هیچ ندانست که جز بحر کیست
جامی زانجا که زدی دست و پای / تا که بدین بحر شدی آشنای
غرقه بحر آمده غواص شو / در طلب در گهر خاص شو
در دل گر شعله حالیت هست / لائق آن حسن مقالیت هست
سوخته شعله حالات باش / ساخته شرح مقالات باش

مقاله اول در آفرینش عالم آئینه جمال نماء اسما و صفات آفریننده سبحانه تعالی

شاهد خلوتگه غیب از نخست / بود پی جلوه کمر کرد چست
آئینه غیب نما پیش داشت / جلوه نمائی همه با خویش داشت
ناظر منظور همو بود و بس / غیر وی این عرصه نپیمود کس
جلوه یکی بود دوئی هیچ نه / دعوی مائی توئی هیچ نه
بود قلم رسته ز زخم تراش / لوح هم آسوده ز زخم خراش
عرش قدم بر سر کرسی نداشت / عقل سر نادره پرسی نداشت
دائره چرخ بصد دخل و خرج / بود بمطبوره یک نقطه درج

سلک فلک ناظم انجم نبود / پشت زمین حامل مردم نبود
نطفه آبا بمضیق جهات / بود مصون در رحم امهات
بود درین مهد فرو بسته دم / طفل موالید بخواب عدم
دیده آن شاهد نابود بین / معنی نابود چو موجود بین
گرچه همی دید در اجمال ذات / حسن تفاصیل شیون و صفات
خواست که در آئینهای دگر / بر نظر خویش شود جلوه گر
در خور هر یک ز صفات قدم / روی دگر جلوه دهد لاجرم
روضه جان بخش جهان آفرید / با غنچه کون و مکان آفرید
گرد ز هر خار و گل برگ خار / جلوه او حسن دگر آشکار
سرو نشان از قد رعنایش داد / گل خبر از طلعت زیبایش داد
غنچه سخن از شکرش کرد ساز / قفل ز درج گهرش کرد باز
سبزه بگل غالیه تر سرشت / پیش گل اوصاف خط او نوشت
شد هوس طره او باد را / بست گره طره شمشاد را
نرگس جماش بآن چشم مست / زد ره مستان صبوحی پرست
فاخته با طوفان تمنای سرو / زد نفس شوق ز بالای سرو

بلبل نالنده بدیدار گل / پرده کشا گشت ز اسرار گل
کبک دری پایچها برزده / زد بسر سبزه قدم سرزده
قمری بنهاد بشمشاد دل / ساخته با داغ غمش شاد دل
مرغ سحر ساخت بناز و عتاب / در نظر نرگس بسیار خواب
حسن ز هر جا که زد القصه سر / عشق شد از جا دگر جلوه گر
حسن ز هر چهره که رخ بر فروخت / عشق از آن شعله دلی را بسوخت
حسن بهر طره که آرام یافت / عشق دلی آمده در دام یافت
حسن ز هر لب که شکر خنده کرد / عشق دلی را بغمش بنده کرد
حسن چو از عشق نگیرد غذا / عشق هم از وی نگریزد بلی
قالب و جان شد بهم حسن و عشق / گوهر کانند بهم حسن و عشق
در ازل این هر دو بهم بوده اند / خبر بهم این راه نه پیموده اند
هستی ما هست ز پیوندشان / نیست کشاده همه خربندشان
حسن که از عشق گرفتار نی / جنس نفیس است خریدار نی

روز بها فارس میدان عشق / فارسیان را شه ایوان عشق

اولیاء

پس در پی پرده سرای رسید — از پس آن پرده صدای رسید

کز سر مهر و شفقت مادرے — گفت بخور شیر بفارد خرے

کای بجمال از همه خوبان فزون — پای منه هردم از ایوان برون

ترسم از افزونی دیدار تو — کم شود اندوه خریدار تو

نرخ متاعی که فراوان بود — گرمی بازار زیان بود

شیخ چو آن زمزمه را گوش کرد — سر محبت ز دلش جوش کرد

بانگ برآورد که ای گنده پیر — از دولت این هیچ هوس کن دگیر

حسن نه آنست که ماند نهان — گرچه بود پرده حسان در جهان

حسن که در پرده مستور زیست — زخم هوس خورده منظور زیست

تا ندرد چادر مستور خویش — جلوه که هر لحظه تقاضا کند

تا ز غم عشق چو شیدا نشود — جانشود و منظر منظور پیش

جامی اگر زنده یا مردهٔ — پرده دلی دان که تمنا کند

سر منه از خاک قدم عشق گیر — کو که بحسن آمیدا نشود

مقالهٔ دوم در آفرینش آدم علیه السلام که آینهٔ کائنات و مظهر جمیع اسما و صفات است و در آن چند باب است

باب اول در بیان آنکه پیش از ظهور آدم علیه السلام در عالم هیچ موجود نبود که مظهر جمیع اسما و صفات باشد

پیش که از ابر صفا نم نبود — رسته گل صفوت آدم نبود

بود جهان یک بیک آئینها — بلکه سراسر همه گنجینها

بر سر هر گنج طلسمے دگر — نقد درو گوهر اسمے دگر

لیک نشانے ز بسمے ندانست — مظهر جمعیت اسمے نداشت

شاه ازل خواست چنان مظهرے — چید ز دریای قدم گوهرے

خلوت دلکش مخزن اسرار خویش — کرد رخش مطلع انوار خویش

هرچه عیان دالت برد خرج کرد — هرچه نهان خواست درو درج کرد

سرزد ز صورت و معنی بهم — مجمع بحرین وحدت قدم

علم الاسما رقم عنوان او — خط طبیعت صدف نام گوهر او

کوکبهٔ حکم بدو بخش سپرد — نامش ازان روی بآدم گرد

سایه بر اوج فلک افکند خاص — سجده گه قدسی و محراب رقص

خیمه زد از بهر مقامش بهشت — چهره پاک درآن پاک سرشت

هر که ز خاکش دمد از بیان — دیده بدو داد و دو صد جان

نیل عجب آدم بروی گشید — تا بش ازان روی بآدم رسید

تا بش از آن عالم او فکند — بیند

تیرگی معصیتش دور شد / ظلمت نیایش علم نور شد
سیر وجودش بلطافت رسید / دور کمالش بخلافت کشید
کشور اسرار الهی گرفت / مملکتی نامتناهی گرفت
سر تو آن بر زن و بر مرد تافت / هر که از آن هر چه طلب کرد یافت
آینه شد که برو چشم کس / چون نظر انداخت خدا دید و بس
بلکه نبود از دل ظلمت زدای / شاهد و مشهود درو جز خدا
ای بره دور و درشت آمده / وز کمرش نه پشت به پشت آمده
پشت وفا بر کمری او مکن / دست جفا در کمر او فکن
حیف بود صورت آدم ترا / معنی شیطان شده همدم ترا
سهل بود جلد کتاب کریم / بسته بر افسانه ادیو رجیم
دلق صفا در بر ریو بغل / کرده نهان دفتر زرق و جدل
گرگ دلی صورت یوسف که چه / صورت گر نیست تاسف که چه
اصل که معنی است چو بگذاشتی / دل بسوی فرع چرا داشتی
قدر شناس گهر خویش باش / صیرفی سیم و زر خویش باش
گر زر خالص شده خویش ترا / ورنه چه چاره است ز آتش ترا

آتش از سوز طلب بر فروز / هر غش و غل که بیابی بسوز
جوهر دل را ز غرض پاک کن / چشم خرد را ز غرض پاک کن
دامن جان بر کش ز آلودگی / نیست در آلودگی آسودگی
بند ز تن بگسل آزاد شو / نقش دوئی دور کن ساده شو
زاد مرید آن ره آزادگیست / شیوه آینه دلان سادگیست
ساده دلی باش پسندیده ذات / پاک ز رنگ صور کائنات
تا تو ازین مرحله بیرون شوی / همنفس شاهد موزون شوی
پیش نگاری شوی آینه نه / کس نبود هیچ ز آینه به

حکایت مسافر کنعانی که برسم ارمغانی آینه نورانی پیش روی یوسف علیه السلام نهاد

یوسف کنعان چو بمصر آرمید / صیت وی از مصر بکنعان رسید
بود در آن عمکده یک دوستش / پر شده از مغز وفا و پوستش
ره بسوی مصر جمالش سپرد / آینه بهر ره آورده برد
یوسف ازو کرد نهانی سوال / کای شده محرم بحریم وصال
در طلبم رنج سفر برده / زین سفرم تحفه چه آورده
گفت بهر سو نظر انداختم / هیچ متاعی چو تو نشناختم

گفت

آنچه بهر تو گردم بهست — پاک ز هر گونه مخبار که هست
تا جوبان دهدت وا خود کنی — طلعت زیبات تماشا کنی
تحفه افزون ز بقاء تو جهت — گر دهی از جای بجای تو کیست
نیست چنان نادر اصفهای تو کس — عاقل ازین بتر و دلان نزد و بس
جامی ازین بتر و دلان بس باش — صیقلی آینه خویش باش

مقاله سوم در بیان آنکه آدمیت آدمی نه بصورت ماء و الطین است بلکه بمعانی و اسلام دین است

ای که در دولت دین کم ز زنی — چند دم از نسبت آدم زنی
آدمی آن نیست که دین دروست — محو گمان کرده بتینی دروست
گر بود این پیکر گل آدمی — رو در و دیوار ندارد کمی
بلکه فزون باشد زان در نمود — چهره دیوار بسلک وجود
آدمی پشت بدیوار کن — روی بمعموره اسلام کن
پیش شریعت رو اسلام سنج — بر سر ارکان حروفش بپنج
رکن نخستینش شهادت بود — راه خلاف آمده عادت بود
هست دوره هر دو یکم متصل — گام زنان زین دوره ارباب دل
آن یکی اقلیم الهی گشائی — شد بجذابت همه را ره نمائی

وان

وان دگر است کنج فتوت فشان — برده بدهلیز نبوت کشان
در بهنایت نگری یکسره هست — عاقبت آن هر دو ازان الفه هست
هست یکی ظرف بغایت شگرف — تا طبقه اش ساخته از صوف خرف
نیست بجز شهد سعادت درو — هر الف انگشت شهادت درو
دست درین شهد ز غارت مدار — چون الف انگشت شهادت بر آر
بوکه ز منشور سعادت نویس — بای ازین شهد بیک انگبست بس
خامه بهر صفحه که بنگارد بس — از پی هم گمش نقطه نگهدارد بس
بعضی ازین گه شهد که صافی فتاد — هر که گمش طبع بود دور باد
لام الف شکل هست درین دو لاخ — گردن دیوان هنوار او دو شاخ
بلکه چو کارش آمد پدید — خط عدم گیرد و دو عالم کشید
آنست قطع آمده مقراض وار — بهر مجو زانچه نیاید بکار
جوز و دو انگشت دهی بتر دست — قید تعلق بهزار از هر چه هست
چرخ که آبه بتو مقراض داد — اطلس او در همه مقراض نداد
تا برود از همت والای تو — خلعت تو حضرت بالای تو
شاه هر جا که بود در لقب — یافته زین خلعت زیبا عجب

پیشه توحید دراین دامگاه — شیر ولا نر ابود آرامگاه

شیر دلی روی دران پیشه کن — همدمی شیر دلان پیشه کن

باهم هم پیشه و هم پیشه باش — یکدل و یکروی و یک اندیشه باش

روی دران کن که شرار روی داد — صد درا میهد بر و بت کشاد

چشم بران نه که بروز نخست — روشنی چشم جهان بین تست

دست دران زن که ازان بی پیار — قامت قدرت بفلک فرق سا

صانع بیچون که ترا آفرید — با تو نگوییم چرا آفرید

تا بستایش بنعمت یکی — تا نخوری از نکبت یکی

ملک بگیرد زاندک و بسیارش — صد قدم از اندک و بسیار ش

چون بتماشای او پی ببری — پیش نهی پای پرستش گری

روی بمحراب عبادت کنی — کسب بسیهای سعادت کنی

هرچه کند بنده بیرون زین دو کار — آخر زان کار شود شرمسار

رخت بسر حد ندامت برد — داغ ندامت بقیامت برد

شعله نشان ازل محنت قهرین — آتش آبش ابد الآبدین

حکایت حسن بصری رحمه الله که حکمت حجاج بن یوسف را در ظلمات ظلم او مشاهده نمود

از حسن بصری ناقدی — بصر نکته آموز پرسیدی

کز دل غفلت زده گردم فگند — آن نفس پاک حجاج را چند

گفت فضولی که نه در بندگی — کش پی افتاد خداوندگی

ساعتی از عمر بپایان ببرد — گرچه دران ملک سلیمان ببرد

شاید گر داغ بجانش نهند — مالش محرو مجازاتش دهند

پیش دهی آلم جانگدا — ز سوز دل زان حسرت دور و دراز

همچو حسن هر که بود هوشمند — گوش کند از لب حجاج پند

حکمت بیرون نیافته هرجا بود — گم شده خاطر دانا بود

گرچه بیاید برهش بی طلب — گیرش از خاک بدست ادب

گوهر گنجینه جان سازدش — در صدف سینه نهان سازدش

جامی اگر خلق تو آید حسن — از لب هر ظالم حجاج فگن

نکته حکمت که رسد گوش کن — ظلم رسانده فراموش کن

مقاله چهارم در اقامت نماز یا بنگاه که بجهة طاعت فرضی بنگاه نماز ساخته شده است

وجوب نفرت گزاران از آنجا که مذلت نهاده شده است

ای گم شده رخنه صف طاعت زتو — مانده تهی سلک جماعت زتو

پنبهٔ غفلت که ترا بست گوش / سود نکردت ز مؤذن خروش
نعرهٔ او خواب ترا کم نکرد / قامت او قد ترا خم نکرد
میل نمازت بجوانی نبود / پشت دوتا گشت به پیری چه سود
پشت بمحراب خمیده ترا / روی بقبله نرسیده ترا
پنج نمازست به از پنج گنج / به که بدین پنج شوی گنج سنج
بهر تو پنجاه به پنج آمده / طبع تو زین پنج برنج آمده
پنجه خود ساز بدین پنج سخت / پنجه ابلیس بدر لخت لخت
گر نکنی رنج بدین پنجه اش / کی بودت طاقت سرپنجه اش
شیر دلی پنجه ازین پنج کن / شاخ هوا را بکن از بیخ و بن
دست بشو بهر تمسک بخیر / روی ز پندار توجه بغیر
از کف مساح بسر تاج نه / پای چو شد شست بمعراج نه
تا چو بمعراج ترا ره شود / دست شیاطین ز تو کوتاه شود
وقت سیاست پی ادبارشان / پایهٔ معراج تو بس دارشان
دین ترا نیست ستون جز نماز / بهر قیامش چو ستون سرفراز
پشت تو آندم که ز طاعت دوتاست / از پی این خیمه ستونیست راست

مسجد

مسجد تو شد همه جا سنگ خاک / خاک شد از بهر تو چون آب پاک
تا ره طاعت بود آسان ترا / زان نشود طبع هراسان ترا
لیک چو از کاهلی و جاهلی / همچو خران مانده در آب و گلی
پای امل از گل و طینت برار / چشم خرد بر زر و زینت مدار
زینت تو بس کمر بندگی / تاج تو در سجده سر افکندگی
رفتهٔ عمر تو رهین فناست / دولت آینده که داند کراست
شاهد وقت تو همین ساعتست / خوبترین زیور آن طاعتست
تو کنی از سجده او سرکشی / به که ازین شیوه قدم درکشی
ساق ادب برزده عرش برین / بر در طاعت شده کرسی نشین
چرخ فلک خرقه ازرق ببر / بسته ز جوزا پی خدمت کمر
دوخته شب بسحر در رکوع / دیده انجم بزمین خضوع
سبحهٔ پروین ز کف آویخته / اشک ستاره بسحر ریخته
ماه زده بر در او کوس مهر / مهر بخاک در او سوده چهر
جنبش حیوان بسوی تحت و فوق / ارکان از کشش اوست بزنجیر شوق
کار جمادست پی حی پاک / قعده طاعت بمصلای خاک

وصف نیابت نمودن قیام — بر در قیوم جهان برد وام

هیئت حیوان بر کوع ست راست — دائم زانست که پشتش دوتاست

در نبود میل سجودش چرا — سر بزمین میزند اندر چرا

خیز تو هم برگ تعبد بساز — جمع کن این چند عمل در نماز

تا ز پریشانی ظاهر بری — راه بجمعیت باطن بری

جمع نشینی بمقام حضور — از خود و از هستی خود بی شعور

حکایت کشیدن کحل از چشم حضرت علی کرم الله وجهه بعد مشاهده ان افتاد بلا

شیر خدا شاه ولایت علی — صیقلی شرک خفی و جلی

روز احد چون صف هیجا گرفت — تیر مخالف بتنش جا گرفت

غنچه پیکان بگلش اندر نهفت — صد گل محنت ز گلِ او شکفت

روی عبادت سوی محراب کرد — پشت بدرد سر اصحاب کرد

خنجر الماس چو پرداختند — چاک بتن چون گلش انداختند

غرق بخون غنچه زنگار گون — آمده ازان کلبن احسان برون

کحل کمال خونش بمصلا چکید — گفت چو فارغ ز نماز آن بدید

کین همه گل جیبت تو پای من — ساخته گلزار مصلای من

صورت

صورت حالش چو نمودند باز — گفت که سوگند بدانای راز

کز الم تیغ ندارم خبر — گرچه زمین نیست خبردار تر

طایر من سدره نشین تنده باک — گر شود م تن چو قفس چاک چاک

جام ز الایش تن پاک شو — در قدم پاک روان خاک شو

باش ازان خاک بگردی رسی — گرد شکافی و بمردی رسی

مقاله پنجم در اشارت بروزه ماه رمضان و آنچه نوشت کنز الفیضان اهم روح را شمع انجمن افروزد است

وهم نفس را خرمن توشه

ای زپی طبل شکم هیچ نائی — جمله کلوخ شته ز سر تا به پائی

کار تو از هر چه تصور کنی — نیست بجز انکه شکم پر کنی

حرص تو لقمه نه بانصاف زد — دایه ترا بهر شکم ناف زد

چند کشی رنج شکم از گزاف — گر نزدودایه برین شیوه ناف

سازچو نافه شکم خویش خشک — بو که مدارا ز نفت بوی مشک

نکهت روزه ز لب روزه دار — به بود از نافه مشک تتار

معده معد کرده پی نان و آب — کی بشوی از قوت روان بهره یاب

باطنت از نفس و هوا مملی — چون رسد لذت الصوم لی

هر چه بران شرع بشارت دهد — از همه حرفی انا اجزا بدست

صورت نویس حرف اول از نام خود را الفقیر
الصوفی ... روزه ... کلکته ... ۱۲۴۶

شعله دوزخ چو شود تیغ زن — باشررش ناوک خرلان فکن

روزه گرد آمده در دفترت — چون سپر نور کشد در برت

حرص شره دوزخ پرآتش است — مهر زدن بر در دوزخ خوش است

روزه بود مهر زدن بر درش — مهر بزن تا ببری از شرش

چون خر کناس زسر نا خوشی — خوی کرفتی به نجاست کشی

آخر زین نکته چه باشی درشت — تو بشکم میکشی او به پشت

ماه نو روزه به بین از افق — کابروی حور ست زیبای تق

میکند ایما که لب از بهر ما — مهر کن ای مهر لبت مهر ما

لب چو به بندی ز طعام و شراب — در حرم مات شود فتح باب

طرفه کلیدی که دین تنکنای — ما و به بند آمده جنت کشای

سیصد و شصت ست ترا روز سال — پیش زکم خواری یک سی منال

کر ز تو یابد یکی از بین سی شکست — حلق ز کفارت افتد بشست

کرده قضا دین ترا غارت ست — کشت زادا روی بکفارت ست

کر سر یک طعمه رخوان ز رضا — تشنه لبی شربت جام ضیاست

روزه پاکان نه همین ست و بس — بلک بریدن بود از هر هوس

هرچه بنائد

هرچه بنائد که بجوئی مجوئی — هرچه نشائد که بکوی مکوئی

چشم مکن باز بنا دیدنی — دوش بپرداز ز نشنیدنی

دست میالای بشغل و دغل — پای مفرسای براه دغل

علم و عمل نار یا پاک کن — بلک دل از غیر خدا پاک کن

نیست ترا قبله دین جز خدای — هیچ مدان هیچ مبین جز خدای

هرچه نه ذکری وی و زان دم بهبند — وانچه پسندش نبود کم پسند

دایه نفس ست جزا و هرچه هست — وای تو کر نکشد باز دست

جنس آن دایه زبی مایه کیست — پایه اقبال تو پی دایه کیست

نفس هوا کرد شرف داشتنی — اهل دل از که بتو بکذاشتنی

در دل و جان تخم دکر کاشتند — لاجرم آنرا بتو بکذاشتند

حکایت زن زشت روی که خریدار کوری یافته بود و وجه ناستوده خویش را می ستود

خواست یکی پیر زنی زشت روی — کفت ورا طعنه زنی زشت خوی

از سیه آش چهره سیه زنک تر — وز سپر شش هیچ بر از زنک تر

کوش کر و لنت کر و دیده کاز — خاموشش پنبه نموده کفاز

یک ز بر از بان کور کفت — حیف که ماند آن چنان لعنت

طلعت من خواسته از مه خراج / حرف خجالت زده بر لوح عاج

نرگس من چشم چراغ چمن / لالهٔ من داغ نه یاسمن

از صفت قامت من کوتهی / یافته آوازهٔ سروی سهی

کور چو افسانهٔ او گوش کرد / خون دل از سینهٔ او جوش کرد

گفت اگر حال چنین بودیت / دولت اقبال قرین بودیت

دامن تو دیده وری داشتی / تخم هوایت دگری کاشتی

این همه بینند ز نزدیک و دور / کس نه نهد آینه در پیش کور

چشم من ار کور نبودی چنین / تو سر دعوی نکشیدی چنین

بستگی چشم ز اوصاف تو / بر تو گشاده در لاف تو

جامی اگر نقد کمالیت هست / در حجب غیب جمالیت هست

بر بصر اهل نظر جلوه ده / در نظر بی بصرانت منه

ورنه ز همت در انصاف زن / خط خطا بر ورق لاف زن

مقاله ششم در اشارهٔ زکوة که سرمایهٔ بالش مال و مالش نفس بدسگال است

ای شده زندان درم مشت تو / بند بران جا ز هر انگشت تو

پیش که ایام کند رنجه ات / گردش او تاب دهد پنجه ات

عیش ترا

عیش ترا حال دگرگون کند / نقد خود از دست تو بیرون کند

خوش بگشا دست چو احسانیان / از پی آزادی زندانیان

مرد درم زن که درم گرد ساخت / ساختنش گرد چرا ورد ساخت

گردش زان ساخت که گردان بود / کف بکف از راه نوردان بود

نی که بدستت ز خلاف کرم / ناخنی از سیم شود هر درم

تاش جدا کم کنی از مشت خویش / بر صفت ناخن انگشت خویش

ناخن سیمت که بکف حاصل است / ناخنهٔ دیدهٔ جان و دل است

ناخنه از دیده دل بر تراش / ورنه ز ناخن دل خود میخراش

جمع مکن درهم و دینار را / صخره مشو شحنهٔ ادبار را

ور بمثل جمع شود صرف کن / گوش نیوشنده بدین حرف کن

هست مبرد که ترا سیبویه / گرچه بنحوست مشار الیه

هرچه بگوید بزاخفش شوی / ریش بجنبانی و دل خوش شوی

پیشه کنی از سر جهل شگرف / منع دنانیر و دراهم ز صرف

صرف همه گرچه نشاید ز تو / منع همه نیز نیاید ز تو

رو بده از سیم و زرت آنقدر / کاردت از عهده واجب بدر

Library Digitised Collections

Author/s:
Jm,1414-1492.

Title:
Tuhfat al-Ahrr-i Jm

Date:
1275 [1859]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23260

File Description:
Part 1

حق چو ترا داد ز دینار پست / بخل بیک نیمهٔ دینار چیست
ریخت ز درم بکنارت دویست / پنج چو خواهد بکناره مائیست
زین زر و سیم ست بباغ نعیم / قصر ترا خشت زر و خشت سیم
خشت که پخته دهی و سیم خام / تا که بود قصر تو فردا تمام
پاره مکن زر که شود پاره مار / گردنت از مار شود طوق دار
چون بگلوی کس ازین پاره هیچ / ندهی زان بین بگلو مار پیچ
هر درم سیم که حق فقیر / زیر زمین میکنیش جایگیر
بهر جزای تو بروز شمار / سرخ چو دینار کنندش ز نار
گاه برخ داغ نهندت که هان / بهر چه رخ داشتی از وی نهان
گاه به پهلو که ز بس بی رهی / پهلو ازو بهر چه کردی تهی
گاه به پشتت که ز روی درشت / بهر چه کردی سوی درویش پشت
داغ درویه به تنت لاله وار / بس که بسوزند شوی لاله زار
جای دگر داغ کنند هر درم / همچو تو باشند ببالای هم
قدر درم گر بود افزون بفرض / طول دهندت بهمان قدر عرض
تفرقه کن جمع درمهای خویش / سینه تهی کن ز المهای خویش

والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم
یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون

داغ جدائیش که اینجا کشی / بهتر زان داغ که فردا کشی
حیف بود کز پی فرزند و زن / داغ نهی این همه بر خویشتن
ضامن رزق همه شد کردگار / کار خدا را بخدا واگذار

حکایت آن صاحب کرم و برهمیان درم او رشته تدبیر پند گویان بند نهاد

دیده وری خواند بعقل سلیم / حرف فنا از ورق زر و سیم
خواست درین دائره تیز رو / سازدش از نقش بقا سکه نو
عقد ز همیان درم برگرفت / جلوه بمیدان کرم درگرفت
بی درمان را درم اندوز ساخت / بی کرمان را کرم آموز ساخت
هر زر و سیم که بدرویش داد / زانچه طلب کرد بسی بیش داد
گفت فضولی ز کرم دست تنگ / کای شده پیش یکی تو سیم سنگ
هر چه دهی از سر انصاف ده / قفل عدم بر در اسراف نه
بعد شکستن صدف خویش را / خوار مگردان خلف خویش را
بهره که دیدی ز خداوند خود / ساز ذخیره پی فرزند خود
تا چو بریزد صدفت زیر خاک / بهره ور آید ز تو آن در پاک
گفت که دارم سفر دور پیش / هر چه دهد دست کنم زاد خویش

چون بپرد طوطی من زین قفس — بهره فرزند خداوند و بس
دل چو قوی گشت بروزی دهم — از پی فرزند چه روزی نهم
جامی ازین به غم فرزند خور — زرد مکن روی وی از بهر زر
زافت این رهزنش آگاه کن — قبله اش الرزق علی الله کن

مقاله هفتم در اشاره زیارت بیت الله که بوادی تک و پوئش در پس هر سنگی سر نهاده و بوادی جست و جوئش در بن هر خاری گرفتاری در افتاده

ای ز تنت نازده سر حب دل — مانده ز حب وطنت پا بگل
خیز که شد پرده کش و پرده ساز — مطرب عشاق براه حجاز
یکدم ازین پرده سماعی بکن — هرچه نه زین پرده وداعی بکن
دین ترا تا شود ارکان تمام — روی نه از خانه برکن و مقام
ای متوجه طرف رکن یمانی و مقام ابراهیم کن و از خانه بیرون بیا
ناقه اگر نیست ترا زیر ران — بر قدم ناقه روان شو روان
گر نبود راحله باد پای — راحله از پا کن و در راه آی
گر بادیمت نبود دسترس — جلد قدم پای فراز تو بس
ته بتهش بسته گرد و غبار — کرده تهش خار بمیخ استوار
پاشنه از خنده دهان کرد باز — زابله ها ریخته اشک نیاز

واله

واله و حیرت زده و مستهام — خنده زنان گریه کنان میخرام
پشت امید تو بخورشید گرم — بستر آرایش از ریگ نرم
سایه بفرقت که مغیلان کنند — به که سراپرده سلطان کنند
باد مخالف زده در دیده ریگ — پای فرو رفته بتفسیده ریگ
به که نشینی به نهیب شمال — پای فرو رفته بآب زلال
بانگ حدی بشنو و صوت درا — شو چو شتر گرم رو تیز پا
راه وفا می سپر و میگذر — بر خسک خشک چو ریحان تر
بار بمیعاد تعبد رسان — رخت بمیقات تجرد رسان
رشته تدبیر ز سوزن بکش — خلعت سوزن زده از تن بکش
هرچه بران بخیه زدی ماه و سال — آی برون از همه سوزن مثال
باز کن از بخیه زده جامه خوی — بو که ترا بخیه نیفتد بروی
گر نه ز مرگست فراموشیت — به که بود کار کفن پوشیت
لب بگشا یافتن کام را — نعره لبیک زن احرام را
موی پژولیده و رخ گردناک — سینه خراشیده دل دردناک
روی بحرم کن که دران خوش حریم — هست سیه پوش نگار مقیم

صحن حرم خانهٔ خلد برین / او بچنان صحن مربع نشین
قبلهٔ خوبان عرب روی او / سجده شو خان عجم سوی او
باد چو در دامنش آویخته / غالیه در جیب جهان ریخته
تا شکن شیشهٔ ناموس ننگ / کرده نهان در تهِ دامانش سنگ
باز شکن دامن شبرنگ او / دیده جان سرمه کش از سنگ او
سنگ سیاهش که ازان کوته است / دست تمناش یمین الله است
چون تو ازان سنگ شوی بوسه چین / بوسه زدن دست که باشد به بین
بر سر گردون زنی از فخر کوس / گر رسدت دولت این پای بوس
از لب زمزم شنو این زمزمه / کز نم ما زنده دل اند این همه
سوی قدم گاه خلیل الله آ / تا چو بیابی به پیش دیده ساء
در پای او ۱۲
پای مروت بسر مروه نه / چهرهٔ صفوت بصفا جلوه ده
تا نشود در عرفاتت وقوف / کی شود از راه نجاتت وقوف
کبش منی را بمنا ریز خون / نفس دنی را بفنا کن زبون
تکبیر ۱۲
سنگ بدست آر ز رمی و جمار / دیو هوا را کن زان سنگسار
چون دل زین شغل بپرداختی / کار حج و عمره بهم ساختی

شکر خدا

شکر خدا گوی که توفیق داد / ره بسوی خانهٔ خویشت گشاد
ورنه که آرد که بآن ره برد / ور چه شود مرغ بآن ره پرد

حکایت علی بن موفق قدس سره و مناجات وی بحضرت جل و علی

پور موفق که به توفیق حق / برده ز هر پیر موفق سبق
بادیهٔ کعبه بسی می برید / محنت آن راه بسی میکشید
روزی از انجا که دلی داشت تنگ / زد بدر کعبهٔ سر خود بسنگ
گفت خدایا پس هر محنتی / سوی من افکن نظر رحمتی
راه حج و عمره بسی رفته ام / بهر تو نی بهر کسی رفته ام
دل بوفای تو گرو کرده ام / بی سر و پا در تک و دو بوده ام
زین سفرم نیست بکف حاصلی / نی سره وقتی و نه سامان دلی
هیچ ندانم که مرا حال چیست / بخت مرا مایهٔ اقبال چیست
شب چو درین درد فرو شد بخواب / آمدش از حضرت بیچون جواب
کای بر هم پای ز سر ساخته / پای بر همه زین پایه سر افراخته
گر نه ترا خواستمی کی چنین / دادیمت ره سوی این سرزمین
هر که نه مائل بسوی وی شوم / سوی خودش راه نما کی شوم

حاصلت این بس که ترا خاستم / باطنت از شوق خود آراستم
ره بسوی خانه خود دادمت / بر در هر کس نفرستادمت
یارب زانجا که کرم زان تست / چشم همه بر در احسان تست
جامی اگر چند نه صاحبدلست / از تو بامید چنین حاصلست

مقاله هشتم در اشاره بعزلت مشتمل بر عزت که بی عین علم ذلت است و بی زاء زهد علت

ای گلت از جیب بچنگ خسان / دامن صحبت بکش از ناکسان
گرچه ز آغاز گشادت دهند / عاقبت الامر ببادت دهند
غنچه وش از همنفسان لب ببند / خیره چو گل در رخ هر کس مخند
جلوه مده همچو خور انوار خویش / باش چو سایه پس دیوار خویش
بر کس و ناکس بحریم خمول / قفل کن ابواب خروج و دخول
دیر نشین باش چو عیسی دمان / خانه بپرداز ز نامحرمان
گر بود اندر بن غاریت جای / حلقه مارت شده زنجیر پای
به که بهر حلقه نهی پای خویش / محفل هر سفله کنی جای خویش
ور شودت در کمر کوه و سنگ / گرد میان منطقه دم پلنگ
به که دو رنگان منافق سیر / پیش تو بندند بخدمت کمر

گر کشدت

گر کشدت شانه بسر پنجه شیر / کش مکش او کند از جانب سیر
به که حریفان کف راحت نهند / مرهم لطفت بجراحت نهند
گر کندت بحر پر آشوب غرق / یا گذرد موج هلاکت ز فرق
به که بکشتی ز حریفان خاص / رخت خود آرای بامید خاص
در کنف پرتو خور کم نشین / تا نشود سایه ترا همنشین
راه ز گلگشت رخ جوی تاب / تا نزند صورت تو سر ز آب
آینه را در نظر خود منه / تا نشود عکس ترا جلوه ده
اول فطرت که پدید آمدی / از همه کس فرد وحید آمدی
عاقبت الامر کز اینجا روی / کز همه شک نیست که تنها روی
این همه اکنون گره و بند چیست / وین همه آمیزش و پیوند چیست
بگسل از اینان که زیان تواند / خصم دل و دشمن جان تواند
قدر تو کاهند خود افزون شوند / عیب تو سنجند که موزون شوند
گر تو شوی پنبه همه آتشند / ور تو نهی سر همه گردن کشند
چون دلت از غصه پریشان شود / مایه جمعیت ایشان شود
ور شود اسباب حضور تو جمع / شعله زند برق حسدشان چو شمع

چند درین شش دره بیکشاد / عمر دهی از دم اینسان بباد
باد خزان ست دم سردشان / سردی جان ست ره آوردشان
ترسم زان روز که سردت کنند / دل سپر ناوک دردت کنند
هر که نه مشغولی دینش ره است / غول ره تست خدا آگه است
پای وفا در پی غولان مدار / روی به بیغوله تنهای آر
ور نبود از دل سودائت / طاقت بیغوله تنهائت
خیز قدم نه بره رفتگان / رو سوی آرام گه خفتگان
یاد کن از مهد فراموشیان / نکته شنو از دل خاموشیان
بر شده شان بین ز غبار استخوان / کحل بصیرت کن زان سرمه دان
منزل شان بین بته سنگ تنگ / کوب سر افعی غفلت بسنگ
با نفس تنگ برار از درون / زمزمهٔ نحن بکم لاحقون
بو که دلت یابد زان زندگی / روز حیاتی تو فروزندگی

حکایت زنده دلی که بمردگان انس گرفته بود و از زندگان فرار نموده

زنده دلی از صف افسردگان / رفت بهمسایگی مردگان
پشت ملالت بعمارات کرد / روی ارادت بمزارات کرد

حرف فنا

حرف فنا خواند ز هر لوح خاک / روح بقا جست ز هر لوح پاک
گشت ازین سگ منشان تیز تک / همچو تک آهوی وحشی ز سگ
کارشناسی پی تفتیش حال / کرد از آن بر سر راهی سوال
کین همه از زنده رمیدن چراست / رخت سوی مرده کشیدن چراست
بلندان گفت بمغاک اندر اند / پاک نهادان بخاک اندر اند
مرده دلان اند بروی زمین / بهر چه با مرده شوم همنشین
همدمی مرده دهد مردگی / صحبت افسرده دل افسردگی
زیر گل آنانکه پراکنده اند / گرچه بتن مرده بجان زنده اند
مرده دلی بود مرا پیش زین / بسته بهر چون و چرا پیش زین
زنده شدم از نظر پاکشان / آب حیاتست مرا خاکشان
جامی ازین مرده دلان گوشه گیر / گوش بخود آر و ز خود توشه گیر
هر چه درین دایره بیرون ز تست / کام شقاوة زده در خون تست

مقاله نهم در اشارة لا سخنی بغیر صفت الهی که سرمایهٔ نجات و پیرایهٔ رفع درجات

ای بزبان نکته گذار آمده / وی بسخن نادره کار آمده
نقطه نطق ست ترا بر زبان / گشته از آن نقطه زبانت زیان

نقطه ۱۲ مراد نطق

کرد رقم آن نکته‌ها ازین حرف خنک — بر خط حکم تو نهد سر فلک
هر که درین کنبد نیلوفری — افکند آوازه نیکو فری
نیکوی و فرّ وی از خاموشی است — خامو نشیش تیغ جهالت کشی است
کفتن بسیارش از بغزی است — ولولهٔ طبل زپی مغزی است
خم پر از باده تهی از صدا است — چونکه تهی شد ز صدا پر نوا است
در دولب از غیبت کل چون گشاد — از دم ناخوش مده آنرا به باد
تا نه لب بسته زدعوی شود — کی دل تو مخزن معنی شود
غنچه که نبود بدهانش زبان — لعل دریش بین کره اندر میان
سوسن رعنا که زبان آور است — کیسه تهی مانده زلعل و زر است
منطق طوطی خطر جان اوست — قفل نه کلبه احزان اوست
زاغ که از کفتنش آمد فراغ — جلوه گر آمد بتماشای باغ
خست طبع است درین کنه کاخ — حوصله تنگ و حدیث فراخ
چرخ بدین گردش دائم خموش — چرخهٔ حلاج هزاران خروش
رشته دندانت صف بسته خوش — پیش صف آمد لب تو پرده کش
کرده زبان تیغ پی یکسخن — چند شوی پرده در و صف شکن

کرچه سخن خاصیت زندگی است — موجب صد کونه پراکندگی است
زندگی افزای دل زنده دلا — ورد و وظیفه من قول پراکنده مرا
چشم برآمد شد انفاس دار — وین دو سه نو آمده را پاس دار
هر نفس از تو که هیولای وش است — قابل هر نقش خوش و ناخوش است
کرز کرم نقش جمالش دهی — منقبت فضل و کمالش دهی
هر ورق از عمر تو عنوان شود — فاتحهٔ نامه اخوان شود
در رسته داغ قصورش کنی — در درکات شر و شورش کنی
خامه کش صفحهٔ دین کردد ت — میل زن چشم یقین کردد ت
لب چو کشائی کرو هوش باش — ورنه زبان در کش و خاموش باش
هوش چه باشد ز خدا آکهی — آکهی از آفت غفلت تهی
دل چو شود ز آکهیت بهره مند — پایهٔ اقبال تو کردد بلند
بر سخن بیهوده کم شود دلیر — تا که ازان پایه نیفتی دلیر

حکایت کشفی که ببال البطان پریدن آغاز نهاد و به یک سخن بر زمین افتاد

بست بصد مهر بر اطراف شط — عقد محبت کشفی با دو بط
شد بفراغت ز غم روزکار — قاعدهٔ صحبت شان استوار

روزی از آنجا که فلک راست خوی
گفت زپی مهری شان کینه جوی

طبع بطان از لب دریا گرفت
رای سفر در دل شان جا گرفت

کرد کشف ناله که ای هم دمان
وز الم فرقت من پیشمان

خوئی بکبر مهای شما کرده ام
قوت زغمهای شما خورده ام

گرچه مرا پشت چو سنگ است سخت
دارم زین بار دل لخت لخت

هیچکسم نیست بجای شمان
پشت بکوهم زفای شمان

نی بشما قوت هم پائیم
نی زشما طاقت تنهائیم

نیک فرو مانده بکار خودم
پشت دو تا گشته زبار خودم

بودزبیشه بلب آبگیر
چو یکی افتاده چو یکی چو به نیر

یک بط ازان جو به یکی سر گرفت
وان بط دیگر سر دیگر گرفت

برد کشف باتجا دهان
سخت بدندان بگرفتش میان

میل سفر کرد بمیل بطان
مرغ هوا گشت طفیل بطان

چون سوی خشکی سفر افتاد شان
بر سر جمع گذر افتاد شان

بانگ برآمد زهمه کس شگفت
یک کشف اینک بدو بط گشت جفت

بانگ چو بشنید و کشف لب گشاد
گفت که حاسد بجهان کور باد

زورق هوا ز برفتاد نهان
زوب خود پرده کشاد نهان

پر خود و بر دولت خود راه زد
زان دم بیهوده که ناگاه زد

زیرکی و رز زوب خود بپرند
جامی ازین گفتن بیهوده چند

از سر افلاک نیفتی بخاک
تا که درین بادیه هولناک

مقاله دهم در اثارة بسیهر کرنش نه کمال هوشیاری است و علامت نجیب بیداری

خیز که برخاست زمرغان خروش
ای بشکر خواب سحر داده هوش

او نه نوا گرم و تو افسرده ئی
مرغ سحر زنده و تو مرده ئی

دست بدامان وفای بزن
ترک هوا کوی نوای بزن

این همه لعبت که سر آرد برون
هر شب زین پرده زنگار گون

بر نظرت قدرت لعبت نگار
هست بی آنکه شود آشکار

راه نظر را بمزه نیشتر دوز
شرم تو باد اگه کنی تا بروز

وین همه اوضاع نو آورده را
بنگری این دیر بقا پرده را

نقش نگارنده درین پرده کیست
بر نکنی سر که برین پرده چیست

طارم چارم بمسیحا که داد
سبحه انجم بثریا که داد

زنگ که گردم مجلل خورشید بست
تا که بر بربط ناهید بست

نیل برین صفحهٔ خضرا که بیخت — مهره درین حقهٔ مینا که ریخت (فاعل خدا)
خرقهٔ شب غالیه گون از چه شد — دامنش آلوده بخون از چه شد (کدام)
شمع سحر لمعهٔ نور از که یافت — جبههٔ مه داغ قصور از که یافت
هست درین دایره قیل و قال — این همه بر صانع هستی دلیل
بیش درین مرحله غافل مخسپ — پای برار از گل و در گل مخسپ (تعلقات ۱۲)
خلعت عمر تو عجب کوته است — خون بدل از کوتهیش ته ته است (پر خون)
پیش میفزای بمقراض خواب — کوتهی آن که نیفتد صواب
خواب چو مرگ ار نبود ضد زیست — نکتهٔ النوم اخ الموت چیست
چهرهٔ این اخ بتف آلوده باد — خود بتف این اخ چه مناسب فتاد
هست یکی نیمهٔ ز عمر تو روز — نیمهٔ دیگر شب انجم فروز
روز و شب عمر تو با صد شتاب — میگذرد آن بخور و این بخواب
روز پی خور سگ دیوانه — خفته بشب مرده کاشانه
روز چنان میگذرد شب چنین — کی شود آمادهٔ روز پسین
شب چو رسد شمع شب افروز باش — همنفس گریهٔ جان سوز باش
اشک همی ریز بصد درد سوز — عذر همی خواه ز تقصیر روز

هرچه بروز

هرچه بروز از دل جافی کنی — وای تو گر شب نه تلافی کنی
روز تو با شام بعصیان گری — شام بروز آر بعذر آوری
روز و شبت گر همه یکسان بود — بر تو شب و روز تو تاوان بود
روز که صد گونه گنه کردهٔ — نامهٔ اعمال سیه کردهٔ
شب ز مژه بهر سفیدی روی — از رخ آن نامه سیاهی بشوی
چند کنی خواب ز خود کامگی — با دل فارغ ز سیه نامگی
کردهٔ تو خواب ورای حجاب (در خانه ۱۲) — ناظر حال تو ورای منزه ز خواب
شب چو کنی روز به بیحاصلی — گو بتو خوش ناظر و تو غافلی

عارفی از ظلمت شب نور یاب — دیده فرو بست بکلی ز خواب
شب که ز خورشید نظر دوختی — شمع نظر تا سحر افروختی
بر مژه از چشم که خونابه ده — بود با بروش همانا گره
روزی ازو کرد فضولی سوال — کای نزده راه تو خواب و خیال
چون دل بیدار تو از خواب بست — دیده چرا بایدت از خواب بست
رنج نخفتن چه گران داردت — یکدم راحت چه زیان داردت

گفت نشاید که خدای جهان / هر شب آید ز نخست آسمان

بانگ زند کز صف دوران راه / کیست که آید بدرم عذرخواه

تا کرم خویش صفیرش کنم / رحمت خود عذرپذیرش کنم

من بچنین حال نهم سر بخواب / گوش بخوابانم ازین خوش خطاب

او نظر لطف بمن کرده باز / دیده اقبال من از وی فراز

هر که کند دعوی سودای او / خواب کنان از رخ زیبای او

دعوائش ار صد بود و بی فروغ / چون نفس صبح نخستین دروغ

جامی اگر دیدهٔ تو روشن است / در دلت از روضه جان روزن است

سخت قدم باش درین ره نه سست / چشم بران دار که چشمش بتست

مقاله یازدهم در نشان دادن از حال صوفیان که نشان ایشان بی نشانی و زندگانی ایشان جان فشانی

ای ز صف تیره دلان خم زده / وز صفت اهل صفا دم زده

دل نشده صاف ز نام آوری / نام برآورده بصوفی گری

شیوه صوفی چه بود نیستی / چند تو بر هستی خود ایستی

گم شو ازین هستی پر اشتلم / بلک ازین گم شدگی نیز گم

ناشده

ناشده از خویش تهی همچو نی / دم زدنت زانکه نیم تا بکی

گر تو نه این همه آواز چیست / هر نفس این زمزمه تازه چیست

نی چه بود آنکه بدستان خویش / دم نزند جز ز نیستان خویش

بادیهٔ هستی خود بسپرد / پی به نیستان عدم آورد

چون ز نیستان شکرافشان شود / بهر حریفان شکرستان شود

از شکرستان چو برآرد نفس / طوطی جانهان شود آنجا مگس

بر لبت این لاف که چون نی نیم / در دلت اندیشه که جز کی کیم

قالب تو رومی و دل زنگی است / رو که نه این شیوهٔ یکرنگیست

با تن رومی دل زنگی که چه / رنگ یکی گیر دو رنگی که چه

رنگ دو رنگی بدو رنگان گذار / زانکه دو رنگی همه عیب است و عار

به که شفا جو ز مسیحا شوی / بو که ازین عیب مبرا شوی

خشک ز روزه شکمت طبلسان / گشته ز مسور علم بر کتفت طیلسان

سر نزده از دلت انصاف فقر / چند بدین طبل و علم لاف فقر

خرقه صد پاره که داری بدوش / بر سر صد عیب بود پرده پوش

دلق ورع را چو بود تار سست / کی بود از خرقه پاره درست

رشته تسبیح تو دام ریاست / مهره آن دام دانه مرغ هواست
دانه و دام از پی آن گستری / تا غذی از گرسنه مرغی خوری
هست ز مسواک چو سوهان تو / تیز بخون همه دندان تو
تیزی دندانت بسوهان بسای / از سر هر سفره مشوی لقمه خای
شرح محاسن چو دهد شانه ات / سر بقبای نهد افسانه ات
نیست بروی تو یکی موی سیاه / چند کنی نامه سیاه از گناه
شکل کمانراست قدت شرح ده / بهر کمان تو عصا گشته زه
تا بکمانت فلک این چله بست / تیر جوانیت برون شد ز شست
نوبت پیریست جوانی مکن / میل سوی نیل امانی مکن
بر سر سجاده چو پا سائدت / پا ز رعونت بزمین نائدت
رخ بزمین ساء بوقت نماز / زانکه مصلاست حجاب نیاز
از کجی و کجروی اندیشه کن / پیروی راست روان پیشه کن
مدعی و خرقه تقوی مپوش / متقی جام تمنا منوش
زهد می آلوده نیرزد بهیچ / مس زر اندوده نیرزد بهیچ
صورت معنیت بهم راست دار / تات شود اهل وفی خواستگار

یا ز سرت

یا ز سرت خرقه تقوی بکش / یا قدم از راه تمنا بکش

کعبه روی از سر وجد عظیم / در صف پیران حرم شد مقیم
مرغ دل او چو زدی پر و بال / رستی ازین دامگه پر زوال
وجد الهیش رهاندی ز خویش / جذب حقش باز ستاندی ز خویش
آمدی از هستی خود گوشه صاف / رقص کنان گرد حرم در طواف
روزی از آنجا که قضا ره زدش / زخم بلا بر دل آگه زدش
مطربه رونق کارش ببرد / از دل و جان صبر قرارش ببرد
ذوق می عشوه نازش چشید / دل ز حقیقت بمجازش کشید
بود همان حالت وجدش بجای / لیکن زان شاهد دستان سرای
خرقه به پیران حرم داد و گفت / سر خود از خلق ندارم نهفت
در دل من وجد الهی نماند / جنبش من جز بملاهی نماند
زآتش اغیار درونم بجوش / خرقه اصحاب چه دارم بدوش
خوش نبود بتکده دل زان نگار / خلعت اسلام ببر کعبه وار
تا بحقیقت نکشید آن مجاز / باز نیامد بسر خرقه باز

جامی ازین قاعدهٔ دلپذیر — تا بتوانی سبق صدق گیر
زانکه درین مزرع مرد آزمای — هیچ نیرزد جو گندم نمای

ای علم از علم برافراخته — چون علم از عمل علم فراخته
خویشتن از علم علم ساختی — چون عمل آمد علم انداختی
لاف درستی ست علم سازیت — حجت سستی علم اندازیت
مشهور کردن خود را
دعوی دانش کنی از جاهلی — حاصل تحصیل تو بی حاصلی
خواجه زند بانگ که صنعت ورم — مس شود از جودت صنعت زرم
لیکن گردست بجیبش نهی — چون کف مفلس بود از زر تهی
کیسه چو خالی بود از زر و سیم — دعوی اکسیر چه سود از حکیم
جمع کتب از سره و ناسره — کرده چو خشت ست بگردت خره
آن خره کن رخنه که از چار حد — بست میان تو و مقصود سد
هر ورقی زان کتب آمد حجاب — زان حجب توئی بتو رخ بتاب
تا ببری از همه فردا سبق — زان کتب امروز بگردان ورق
علم که خواندی بره ناصواب — باشد زان علم سیه رو کتاب

نور دل

نور دل از سینهٔ سینا مجوی — روشنی از چشم نه بینا مجوی
جانب کفرست اشارات او — باعث خوفست بشارات او
فکر شفائش همه بیماریست — میل نجاتش ز گرفتاریست
قاعدهٔ طب که بقانون نهاد — پا نه از قاعده بیرون نهاد
لیک نهان ساخت بر اهل طلب — روی مسبب بحجاب سبب
خاصیت علم سبب سوزیست — شیوه جاهل سبب آموزیست
طب ز نبی جوی که طب النبی — سازدت از جمله علل اجنبی
از مرض جهل شفا بخشدت — وز کدر نفس صفا بخشدت
تا بدر اسباب علل روی تو — وا کند از هر چه بود خوی تو
عمر تو شد صرف اصول و فروع — هیچ نیفتاد باصلت رجوع
هیچ وقوفت ز مقاصد چو نیست — از طلب او بمواقف مالیست
بر تو چو نگشاد ز مفتاح راه — دولت فتح از در فتاح خواه
گر ز موانع دل تو صاف نیست — کشف موانع حد کشاف نیست
نور هدایت ز هدایه مجوی — راه هنایت ز هنایه مجوی
ترک نفاق و کم تلبیس گیر — علم ز سرچشمه تقدیس گیر

هرچه نه قال الله قال الرسول / هست بر اهل فضیلت فضول
فضل خدا بین فضولی مکن / جهل ز حد رفت جهولی مکن
علم چو دادت ز عمل رو مپیچ / دانش بیگانه نیرزد بهیچ
چون به بساط عملت سود پای / بیعملان را بعمل ره نمای
بایدت اول ادب اندوختن / پس دگران را ادب آموختن
چون دگران را شوی آموزگار / کم طلب آنرا عوض از روزگار
علم بود جوهر باقی سفال / آن چو حقیقت دگران چون خیال
بیع جواهر بسفالی که چه / بذل حقائق بخیالی که چه

عالم از چاه جهالت برون / در ره افتاد بچاهی درون
هیچ مدد دست ندادش براه / ماند دران راه چو یوسف بچاه
سایهٔ صفت در تک چه آرمید / سایهٔ شخصی بسر چاه دید
نعره برآورد که ای ره نورد / از ره احسان و مروت مگرد
راه رو آمد بسر چاه و گفت / دست بده ای بغم و آه جفت
گفت نخست از کرم عام خویش / کو خبرم از لقب نام خویش

گفت که شاگرد

گفت که شاگرد کمین توام / در ره دین خاک نشین توام
گفت که حاشا که ازین چاه پست / در زنم امروز بدست تو دست
من که بتعلیم میان بسته ام / از غرض سود و زیان رسته ام
کوششم از روی خردمندیست / خاص پی فضل خداوندیست
کی بجزای دگر آلائمش / وز غرض آلوده کی افزائمش
در تک این چاه نشینم اسیر / تا شودم بی غرض دستگیر
پایهٔ علمم چو بلند اوفتاد / هرچه جز آنم نه پسند اوفتاد
همت جامی که بلندی گرفت / از شرف علم پسندی گرفت
علم پسندید ز طبع بلند / هرچه پسندید همانش پسند

ای بسرت افسر فرماندهی / افسرت از گوهر احسان تهی
زیور هر افسر زان گوهرست / خالی ازان مایهٔ دردسرست
گرد میان تو مرصع کمر / مهره مار آمده با یکدگر
لیک نه آن مهره که روز شمار / نفع رساند بتو ز آسیب مار
تخت زرت آتش و گوهر درو / هست درخشنده چو اختر درو

شعله بجان در زده این آتشت — لیک ز بس بیخودی آمد خوشت
چون بخود آی ز شراب غرور — آورد آن سوختگی بر تو زور
هر دمت از درد دو صد قطره خون — از بن هر موی تراود برون
سوده سر ایوان ترا بر سپهر — شمسه آن گشته معارض بمهر
تابدان ۲ — برابر ۱۲
قصر تو چون کاخ فلک سربلند — حادثه را قاصر از آنجا کمند
حارس ابواب تو بر بدسگال — بسته پی حفظ تو راه خیال
لیک نیارند بمکر و حیل — بستن آن رخنه که آید اجل
زود که آید اجل از کمین — شیشهٔ عمر تو زند بر زمین
باغ ز آسیب تو گردد تلف — تات در آید ته سیب بکف
به که از آن سیب شکیبت بود — ورنه بهر سیب حسیبت بود
میوهٔ مرغی سر خوانت مقیم — از حرم بیوه و باغ یتیم
مطبختت هیزم خوی درشت — میکشد از پشته هر کوز پشت
باز ترا میر شکاران بفن — طعمه دهد چوزه هر پیرزن
بارگی خاص ترا هر شبین — کاه و جو از تو بره خوشه چین
گوش کنیزان ترا داده بهر — از زر درویزه گدایان شهر

چند کنی

چند کنی عدل بهر بوم مرز — چند کنی رسم ره عدل ورز
بین که ازین هر دو کدام است به — هر چه نه به بر رخ آن دست نه
ظلم نهد دام سراب غرور — عدل دهد جام شراب غرور
هان که جگر سوختهٔ دل کباب — باز نمانی بسراب از شراب
شهر ده آباد بعدل است و بس — طبع جهان شاد بعدل است و بس
وای شبانی که کند کار گرگ — همچو سگ زرد شود یار گرگ
تو چو شبانی و رعیت همه — در کنف رحمت تو چون رمه
بره کند باز ز پستان میش — تا در دش گرگ بدندان خویش
عدل تو گر فیض رسانی کند — بر رمها گرگ شبانی کند
پنجه کند شیر بدشت و دره — شانه زند گردن و پشت بره

چون ثمر دوحهٔ عبد العزیز — دولت دین شد شرف ملک نیز
قاعده عدل عمر تازه کرد — ملک خلافت بیک اندازه کرد
گوشه نشینان که ز ظلم سپاه — خاسته بودند ز سرهای راه
پویه کنان بر سر ره آمدند — بهر خبر پرسی شاه آمدند

کان شه پیشین ستمگر چه شد — حال وی از کردش آخر چه شد

وین شه عادل دل فیروز روز — کیست که شد نیز عالم فروز

ره سپر کفت چه سان یافتند — این خبر خیر که بشتافتند

مژده رسانند که بودی دلیر — بر رمه زین پیش بسی کرگ شیر

بر رمه از گرگ دلیری نماند — شیر نجوید نخوارای شیری نماند

بره کرگ اند بهم گشته رام — آهو شیر اند بهم در خرام

این همه از عدلت خسرو فتاد — کز قدمش رسم عدالت بزاد

آن ز خباثت صفت گرگ داشت — مینگرانش بر سر ما گرگ کی گمشت

وین ز کرم چون به برگ کی رسید — گرگ ز برگسوت گرگی گزید

هست درین مرحله خرد و بزرگ — با دهن یوسف و دندان گرگ

گرچه بود خوش لب خندان نشان — جامه صد زخم ز دندان نشان

ای چو قلم صورت خط کرده راست — میل رقمهای کجی از تو خاست

تا قلم آسا بسر خود نروی — گرچه همه نیک روی بد روی

هر که بیک حرف قلم کج نهاد — حرف وی از لوح بقا محو باد

چند بدفتر رقم ناصواب

چند بدفتر رقم ناصواب — یاد کن از دفتر یوم الحساب

توبه شکن گشته شده خامه زن — خلق ده انگشت زتو در دهن

آنکه تو خواهیش صریر قلم — از رقمت هست نفیر قلم

خط که ورق تر کند از دست تو — خاک سیه بر کند از دست تو

جنبش کلک تو زکم کاستی — برده ز بالای الف راستی

وز قلمت قاف جهان تا بقاف — پر شکن و قاب شده همچو کاف

نوک قلم از سر کلک مخار — تیز مکن بهر ده دندان مار

عاقبت آن مار ز آه ستیز — بر تو زند زخم بدندان تیز

بلکه زده زخم تو زافسردگی — نیستی آگاه ز آزردگی

موکه زند بر سر کلکت گره — از زه معنیت بود بند ده

کای بخرد کشته سم تا بچند — چند بکاری که بموئیت بند

چند مدد کاری ظالم کنی — وز مددش کسب مظالم کنی

تا ببری از دل ظالم غبار — گردن مظلوم کنی زیر بار

خرمن دهقان که بخون جگر — کشته وی آمده در رده ببر

سوخته آتش بیداد تست — دانه و کاهش همه بر باد تست

دانه کنی قفل بانبار شاه / کاه بری بهر ستوران سپاه
حصه دهقان چو شوی غور راس / دانه اشک و که روئیست بس
مائه تاجر که در آوارگی / جمع نشد جز بجگر خوارگی
شد ز براتت همه صرف زکوة / در کف قبض است هنوز آن براتت
کاسب بیچاره که در شهر و کوی / زابله دست کند آب روی
در کف زائین ستمکارئش / هیچ بجز آبله نگذارئش
خارکش پیر که چون خار پشت / خم بودش پشت ز خار درشت
چون شود از خار تهی پشت او / قیمت او را کشی از مشت او
گاو که شیر آور هر پیر زال / خرج شد از تو بخراجات سال
گرسنه و تشنه شده گوشه گیر / خون جگر میخورد اکنون چو شیر
مال یتیمان برهت پائمال / حاصل سائل ز تو ذل سوال
زیور طفلانت ز طبع لئیم / هست ز رسائل در یتیم
نقل شب عیش تو نقل سخن / نو بنو از تیره دلان کهن
مطرب تو آنکه ببانگ بلند / مال فلان گوید چون است چند
حیله بصد گونه نمودن توان / واز کفش آن مال ربودن توان

کار تو شد

کار تو شد بار دل صد هزار / شرم نمیداری زین کار بار
پیش مکن دست تطاول برون / کز تو قلم رو چو قلم شد نگون
شد ز بد نام رعیت خراب / ملک ز غوغای تو در اضطراب
کن نظر تجربه در همسران / تا نشوی تجربه دیگران
تجربه چوب به پهلوی سخت / به که بعبرت نگری بر درخت
لیک سر تجربه گیریت نیست / تجربه جز حرص وزیریت نیست

بود که یکی شاه که در ملک و مال / عهد وزیری چو رسیدی بسال
دست قلم سانش جدا ساختی / چون قلم از بند بر انداختی
هر که گرفتی ز هوا دست او / پایه اقبال شدی پست او
دست وزارت بوی آراستی / جان حسود از حسدش کاستی
روزی ازین قاعده ناپسند / ساخت جدا دست وزیری ز بند
دست بریده بهوا در فکند / تاش بگیرند صلا در فکند
چشم خرد کرد فراز آن وزیر / دست دگر کرد دراز آن وزیر
دست خود از پی خردی خود گرفت / بهر وزارت ره مسند گرفت

تجربه نگرفت ز دست نخست / دست خود از دست دگر نیز شست

جامی از آن پیش که آید اجل / دست تو کوتاه کند از هر امل

دست امل از همه کوتاه کن / در صف کوتاه املان راه کن

مقاله پانزدهم در تنبیه آنان که صبح شیب از شب شباب شان دمیده است و در آن صبحگاه نسیم آگاهی بمشام شان نرسیده

ای تنت از شمع گدازنده تر / شعله زنان آتش شیبت ز سر

داده سر سبزه تو آتش فشان / از شجر اخضر نارش نشان

چرخ که بر فرق تو کافور ریخت / بر تو هم از شعر تو کافور بیخت

تا کند از سردی کافور سرد / بر دل گرمت هوس خواب خورد

کرده شب موی تو تصویر صبح / روز اجل راست تباشیر صبح

گردش دولابی چرخ برین / بر سر آرام گرفته زمین

کالبد جو جو آزادگان / در ته سنگ ستم افتادگان

آرد کنان بس که بفرسودگاست / موی تو پر کرده از آن آسیاست

پشت مانند کمان گشت کوز / خشک شده پوست بران همچو توز

رشته اشک تو بران بسته زه / ناوک آه تو بران تیر نه

جز پی آن نیست که کاری کنی / در ره مقصود شکاری کنی

قد تو لام

قد تو لام و الف آمد عصا / هر دو پی نفی وجود تو لا

یعنی از آن آینه لوح وجود / نفی شود صورت بودی تو زود

یک نشناسی ز دو وقت شکار / تا نکند شیشه دو چشم تو چار

پای بدم مار ز نادیدنت / خلق بفریاد ز نشنیدنت

سنگ بدندانت شود لخت لخت / موم کنون پیش تو چون سنگ سخت

با همه رخنه که بدندان تست / نامده یک حرف برون زان درست

نایدت از دست که جنبی ز جای / تا نشود دست مدد کار پای

لرزش دست تو بهنگام کار / برده ز دست تو برون اختیار

چون گره سیم شده مشت تو / رفته چو سیماب ز انگشت تو

قوت امساک نماندت بدست / گرچه ز امساک ترا دست بست

قاعده حرص جز امساک نیست / چاره امساک بجز خاک نیست

پیش که با خاک شوی خاک شو / پیش که ناپاک شوی پاک شو

پیر شدی شیوه پیرانه گیر / شیوه پیرانه خوش آید ز پیر

دست ز فتراک جوانان بدار / عشق و جوانی بجوانان گذار

چون ازین پیری خویشی ملول / کی کندت طبع جوانان قبول

حکایت سرد شدن پیر سفید از نفس آن خورشید گرم خو که با زلف شبرنگ دم از صبح سفید مو زد

فصل خزان کز دم باد وزان — کار که رنگرزان شد رزان
باغ جوان صورت پیری گرفت — سبزهٔ تر رنگ زریری گرفت
برگ درختان ز سر شاخسار — مختلف الوان چو گل اندر گرفت
موی سفیدی بقد خم شده — سینه اش آتشکده غم شده
پای نشست از ته دامان کشید — رخت تماشا بگلستان کشید
از ره فکرت قدمی می نهاد — وز سر عبرت نظری میگشاد
دید که با گیسوی چون پر زاغ — کبک خرامی شده طاوس باغ
معجر کافوری او مشک پوش — گوهر و زر زامدنش در خروش
رنگ حنا از کف او خون جگر — هر سر انگشت چو عناب تر
پنجه مرجان زده انگشت او — گوهر خود یافته در مشت او
گشته ز هر ناخن او در خضاب — بدر و هلالی ز شفق رنگ یاب
پیر چو آن دید دل از دست داد — پشت دوتا روی بپایش نهاد
گفت بدین صورت زیبا کئی — آدمی و یا پری یا کئی
ناز جوانی ز سر خود بنه — داد دل پی سپر خود بده

نیمدمی

نیمدمی همدم من بنده باش — جمع کن پیر پراکنده باش
غنچهٔ نوشین به تبسم گشود — گفت که دیر آمدهٔ خیز زود
روی براه کن ببر از من امید — زانکه سرم هست چو معجر سفید
بلکه تو گوئی بسر این معجرم — شعر سفید است ز موی سرم
پیر چو از موی شنید این سخن — خاست چو مو حالی و پیچید سر
تازه گل آن شیوه چو از پیر دید — پرده ز سنبل کافور کشید
موی خود آورد ز معجر برون — چون شبه شبرنگ و چو شب قیرگون
پیر بنالید که ای در فروغ — مه ز تو کم بهر چه بود این دروغ
گفت پی آنکه کنم آگهت — کانچه زند در طلب ما رهت
زان سبب افتاده ز راهیم ما — هر چه نخواهی تو نخواهیم ما
پیر شدی جامی و عمرت ز شصت — رشتهٔ پیوند بهفتاد بست
یاد جوانی و جوانان مکن — قبله جان جز در جانان مکن

مقاله شانزدهم در شرح حال نورسیدگان غره بعید جوانی که غره ماه پیشش و کامرانی

ای شده با موی سیاه از غرور — از نفر موی سفیدان نفور
رخ ز سفیدی بسیاهی منه — نور الهی به ملاهی مده

طفلی و چون شیر شده موی پیر / هست عجب نفرت طفلان ز شیر
زاغ سیاهی تو درین بوم بیم / کی دهد آن باز سفیدت سلیم
تکیه بر اسباب جوانی مکن / هرچه توان تا بتوانی مکن
گر بازوی تو گر مثل آهن است / پوست اگر بر تن تو جوشن است
دست اجل موم کند آهنت / تیغ قضا چاک زند جوشنت
خم نکنی بهر خدا پشت خویش / سخت کمانی مکن ای سست کیش
قوة بسیار تو چون کم شود / گر همه تیر است قدت خم شود
پیش چه که سازد فلک عشوه ده / پشت ترا همچو کمان تن چو زه
باش کمان در پی طاعت وران / گوشه گزین از ره تحسین گران
بر تن خود راه ریاضت گشای / از تن خود کم کن و در جان فزای
سالک ره خشک بدن به بود / تک نزند اسپ که فربه شود
ناشده پشت تو ز پیری دوتاه / راست همی رو پی پیران راه
بر صف دین اند چو پیران امیر / باش بفتراک امیران اسیر
تا نه از ایشان باسیری رسی / کی بود امکان که به پیری رسی
بر در هر پیر کمر بندیت / به که بسر تاج خداویت

پایهٔ آن

پایهٔ آن تاج بود بس بلند / کنگر آنرا کمر آمد کمند
کوه که صد کان گهر یافت است / تاج بلندی و کمر یافت است
سرکشی کاف برون کن ز سر / میم صفت بنده گره بر کمر
در قدم پیر سبک سایه شو / از گهرش گنج گرانمایه شو
چون تو بخدمت زدش می کنی / آن مدد از بهر خودش می کنی
آب چو آری در وضوی / چهره اقبال دهی شست شوی
سنگ ز راهش چو نهی بر کران / پلهٔ طاعات کنی زان گران
کفش نهی چون نهیش پیش پای / بر سر افلاک شوی کفش سای
رکوه که در همرهی او بری / آب ز سرچشمه حیوان خوری
کوزه ۱۲
خاک رهش را بمژه روب پاک / تا شودت دیده جان سرمه ناک
غاشیهٔ دولت او کش بدوش / تا شودت ستر کرم عیب پوش
تا نشوی پیر چو پیران کار / دست خود از دامن پیران مدار
پایهٔ پیران بجوانی مجوی / راه ارادت بجوانی مپوی
ترسمت آن پایه نگردد بساز / مانی از ادب جوانیت باز

ای حاصل ۱۲

حکایت زاغی که چند روز در قفا کبک دوید از رفتار خود باز مانده بوی نرسید

زاغ از انجا که فراغی گزید — رخت خود از باغ براغی کشید
زنگ ز دود آئنه باغ را — خال سیه گشته رخ راغ را
دید یکی عرصه بدامان کوه — عرصه مخزن پنهان کوه
سبزه و لاله چو لب هوشان — داد ز فیروزه لعلش نشان
نادره کبک بجمال تمام — شاهد آن روضه فیروزه فام
فاخته صدره ببر کرده تنگ — دوخته بر صدره لحافی دو رنگ
تیهو و دراج بد و عشق باز — بر همه از گردن و سر سرافراز
پایچها بر زده تا ساق پای — کرده ز چستی بسر تیغ جای
بر سر هر سنگ زده قبقبه — بی سپرش
خ هم حرکاتش متناسب بهم — هم خطواتش متقارب بهم
م تیز رو تیز دو تیز گام — خوش روش خوش روش خوشخرام
زاغ چو دید آن ره رفتار او — وان روش و جنبش هموار او
با دل از دور گرفتار او — رفت بشاگردی رفتار او
با کشید از روش خویش پای — در پی او کرده به تقلید جای
بر قدم او قدم میکشید — واز قلم پاء رقمی می کشید

در پیش القصه

در پیش القصه دران مرغزار — رفت بدین قاعده روزی سه چار
عاقبت از خامی خود سوخته — راه روی کبک نیاموخته
کرد فرامش ره رفتار خویش — ماند غرامت زده ادوار خویش
هر کس زین دائره تیز رو — هست درین دیر بواری گرو
جامی از اطوار همه سادگی — تاج ور مسند آزادگی

مقاله هفدهم در اشارت بحسن خوبان و جمال محبوبان که دلفریب ترین گل این بهارستان اند و ناشکیب ترین از نقش این نگارستان اند

نقش سراپرده شاهیست حسن — لمعه خورشید الهیست حسن
حسن که در پرده آب و گل است — تازه کن عهد قدیم دل است
آنکه شد این سلسله بنیاد زو — لائمه حسن دهد یاد زو
ما چنین کشته هر مهوشیم — سوخته خرمن ز همان آتشیم
در دل هر سوخته جوشی که هست — بر لب هر خسته خروشی که هست
یک شرر از گرمی آن آتش است — وقت کسی خوش که بآتش خوش است
ای که چو شکلی خوشت آراستند — فتنه ارباب نظر خواستند
قد تو سرویست بهشتی چمن — روی تو شمعیست بهر انجمن

صورت موزون تو نظم جمال / مطلع آن چهرهٔ فرخنده فال
جبهات از نور که مطلع نوشت / ابرویت از مشک دو مصراع نوشت
سطری از ابروی تو خوشتر نمود / لیک کج آمد چو بمسطر نه بود
تا بدزان مطلع مهر ارتفاع / بر مه رخساره تو هر دم شعاع
هست دو چشمت ز شعاعش دو عین / بینی سیمین الف بین بین
چشمه نوشت که عجب جانفزاست / از لب تو قالب آب بقاست
خضر خطت خرقه کبود آمده / بر لب آن چشمه فرود آمده
گوی زنخدان تو با گوی سیم / هست چو سیبی ز لطافت دو نیم
آب لطافت چکد از غبغبت / نیست از آن بسی راه تا لبت
بلک خوی طلعت رخشان تست / گرد شده گرد زنخدان تست
خال زنخدانت بدل تنگئی / مانده بگرداب بلا زنگئی
بر لبت آن دانه مشکین که هست / تخم غم بر دل غمگین که هست
مشک بر خساره گلنار تو / نقطه زده بر خط رخسار تو
ورد و طری لرزه کنان بر تنت / کبک دری طوق کش گردنت
سینه تو چون دل عشاق صاف / جیب کسان چاک از و تا بناف

از ستم بازوی تو

از ستم بازوی تو کرده بسیم / زان زده در ساعد تو پنجه سیم
با تو اگر دولت هم زانوئی / هست نصیبی کسی آن هم توئی
بهر تماشاگری روی خویش / آئینه کن لیک ز زانوی خویش
نیست بتو همقدمی حد کس / سایهٔ تو همقدم تست و بس
صد پی گر از قدم فکر و رای / از سرت آئیم فرو تا به پای
یک بیک اعضای تو موزون بود / هر یک زان دیگر افزون بود
جلوه حسن تو در افزون نیست / آئینه چون نه همچو نیست
صورت چونی شده از وی عیان / معنی همچون شده در وی نهان
قبلهٔ هر دیده درین آئینه ست / منظر اهل نظر این آئینه ست
جلوه این آئینه نور بار / از نظر بی بصران دور باد
کور چه داند که در آئینه چیست / عکس خود افکنده در آئینه چیست
چهره نهاندار ز آلودگان / جز ره بیهوده نه پیمودگان
چون بجمال تو نظر وا کنند / آرزوی خویش تمنا کنند
دیده شهوت نتوانند بست / از غرض خاطر صورت پرست
با تو بجز راه هوا نسپرند / جز بغرض روی ترا ننگرند

روی غرض

روی غرض چون نبود سودمند / زود ازین آئینه دل پسند
سیر شود چشم غرض بین شان / رنج ملامت شود آئین شان
از نظر انداخته خوارش کنند / تیره رخ از گرد و غبارش کنند

حکایت زنگی که روی خود را در آئینه بی زنگ دید و بعکس روی خود آئینه را نپسندید

دیو نژاد چو یکی تیره ابر / لب چو خم نیل کبود و سطبر
رنگ چو انگشت بیفروخته / چهره چو چوبین طبقی سوخته
مانده دهن چون دهن جیفه باز / یا شده همچون در محنت فراز
یافت بره آئنه گرد ناک / ساخت بدامانش رخ از گرد پاک
دیده چو بر روی وی آمد پدید / شکل از آن که شنیدی بدید
آب دهن بر رخ پاکش فکند / وز کف خود خوار بخاکش فکند
گفت که تا قدر تو بشناختند / بر رهت این گونه بینداختند
پیش کسان پستی مقدار تو / نیست بجز زشتی دیدار تو
طینت گر پاک چو من بودیت / کی بگل و خار وطن بودیت
از بد و نیکی که پی اندر پی است / بهره هر چیز بقدر وی است
چون برخ خویش نظر برگشاد / عیب بر آئینه نه بر خود نهاد

بود

بود همه نور صفا آئینه / شد ز رخش عیب نما آئینه
طلعت او بود بدانسان سیاه / آئینه را چیست ندانم گناه
جامی ازین گنبد آئینه رنگ / هر چه نماید بگه صلح و جنگ
کان سبب راحت آزار تست / چون نگری صورت کردار تست

مقاله هژدهم در اشارت بعشق که شوران نمک خوان جگرخواران است و جراحت جان دل افگاران

رونق ایام جوانیست عشق / مایه کام دو جهانیست عشق
میل تحرک بفلک عشق داد / ذوق تجرد بملک عشق داد
چون گل جان بوی تعشق گرفت / با گل تن زنگ تعلق گرفت
رابطه جان و تن ما باوست / مردن ما زیستن ما باوست
علوی و سفلی همه بندی وئند / پست شوی قدر بلندی وئند
مه که بشب نور دهی یافته / پرتو از مهر برو تافته
خاک ز گردون نشود تابناک / تا اثر مهر نیفتد بخاک
چون بتن آزاده ز مهر است دل / سنگ سیاه است در آن تیره گل
هر که نه در آتش عشقست غرق / از دل او تا بصنوبر چه فرق
کار صنوبر چه بود غافلی / از غم عشق نه که صاحب دلی

زندگی دل بغمی عاشقی ست — تار بر جان بر قدم عاشقی ست
تا نشود عشق بدل پرده گی — گرمی دل نیست جز افسردگی
ای شده کاری تو بداز نیکوان — جفت صد اندوه ز طاق ابروان
حال تو از خال سیاهان تباه — روی تو از مشک عذاران سیاه
رهزن خوابت شده چشمان مست — توبه تو یافته زینسان شکست
هر که شد از سرو قدان سرافراز — ساخت سرت پست بخاک نیاز
هر که برخ نقطه سودا نهاد — داغ غمت بر دل شیدا نهاد
هر که بلب انجمنات آمده است — رخ ز خطش در ظلمات آمده است
که دم زاندیشه ماهی زنی — ماه فلک بینی و آهی زنی
که ز کلی خرم و خندان شوی — نغمه سرا بلبل بستان شوی
که بغزالی دل شیدا دهی — روی چو دیوانه بصحرا نهی
یار هم آغوش بهر باده نوش — تو پس زانوی غم اندر خروش
یار هم آواز بهر پرده ساز — تو ز تب فرقت او در گداز
یار هم آهنگ بهر سینه تنگ — تو ز دلش کوفته در سینه سنگ
زیر کئی ور ز چپان گیر یار — کش بود اندر دل و جانت قرار

محرم خلوتکه رازت شود — مونس شبهای درازت شود
چغد نه جلوه بهر کاخ چند — مرغ نه نغمه بهر شاخ چند
جلوه کر کنکر یک کاخ شو — نغمه زن طارم یک شاخ شو
روبیکی آر که فرخنده کیست — ترک دوئی کن که پراکنده کیست
میوه مقصود کی آرد درخت — تا نکند پا بیکی جای سخت

حکایت عاشقی که در حضور معشوق بقصد دیگری دیدکش و بدان کنج نظری از نظر معشوق افتاد

بوالهوسی بر سر راهی رسید — جلوه کنان چارده ماهی رسید
هاله شده گرد قمر معجرش — زخم زده بر مه و خود چادرش
نغمه سرا جنبش خلخال او — ناوک غمزه ز دنبال او
نعره برآورد که ای خودپرست — پای بکن تیز که فرصت ز دست
از تو بفریاد شدم همنفس — راه کرم گیر بفریاد رس
تازه نفس چون شغف او بدید — وان همه شور و شغف او بدید
چون گل خندان ز دم او شگفت — غنچه نوشین سکفانید و خفت
خواهر من میرسد اینک زپی — به ز چو من صد سر یکموئی وی
نیست ز خوبان سخن آنجا که اوست — من کیم و صد چو من آنجا که اوست

VeryPDF Demo

نیست ز خوبان سخن آنجا که اوست / من کیم و صد چو من آنجا که اوست
با شرف حسن خداداد من / رفت بشاگردی اوستاد من
ساده دل آن وسوسه چون گوش کرد / قاعدهٔ کار فراموش کرد
در غلط افتاد ز گفتار او / چشم وفا تافت ز دیدار او
کرد بسی در پی او را نگاه / دید رهی دور و کسی نی براه
باز دگر لب بسخن باز کرد / لابه گری پیش وی آغاز کرد
بانگ زد آن ماه که ای هرزه گوی / به که بگردانی ازین هرزه روی
قبلهٔ مقصود یکی بیش نیست / قاصد آن قبله دو اندیش نیست
شرط طلب ترک دوی کردنست / روی ارادت بیک آوردنست
چون ز یکی رو بدو آوردهٔ / رسم نوست این که تو آوردهٔ
چند کشیدن ز دو بینان گزند / دیده دل جامی از بینان ببند
چشم ترا گر نه غباری شکیست / چون ز دو عالم نه رخت در یکیست

بحر ازل موج کرم برگرفت / دامن ساحل همه گوهر گرفت
جوهری طبع سخن پروران / کرد نگاهی بفراست دران

هرچه سزا

هرچه سزا بود بسفتن بسفت / وانچه نه در پردهٔ نسیان نهفت
زان گهر سفته هزاران هزار / گوش جهان را شده بین گوشوار
حیف که این قوم گهر ناشناس / مهر کش سلک امید و هراس
هرچه بران نام گهر بسته اند / مهره صفت با دم خر بسته اند
گوهر کرده ز شرف زهره کی / زان شرف افتاد بجز مهره کی
ای که رسد از دل دانش ورت / مرسله بر مرسله زان گوهرت
پرده گشائی هنر خویش باش / نرخ فزای گهر خویش باش
باش بدو کانچه دوران بهوش / جنس گران را مشو ارزان فروش
داشت فلک چون بتو آرائیش / تو مده ارزان ز گران جائیش
چند ز تار طمع پود لاف / بر قدم سفله شوی جامه باف
چند نهی نام لئیمان کریم / چند کنی وصف سفیهان حلیم
آنکه بصد قطره یکی قطره خون / نائد ز امساک ز دستش برون
نام کفش قلزم احسان کنی / وصف بحر گهر افشان کنی گوهر
وانکه بتعلیم که در ماه و سال / شکل الف را نشناسد ز دال
عارف آغاز ازل خوانیش / واقف انجام ابد دانیش

وانکه چو از گربه برارد خروش / رو نهد از بیم بسوراخ موش
شیر ژیان پیلدمان گوئیش / بلکه دلاورتر ازان گوئیش
این همه اندیشه ناراست چیست / این همه آئین کم و کاست چیست
این همه از حرص طمع زاده است / خود که ز حرص و طمع آزاده است
دور بود جوع طبع از شبع / گرسنه چشمند حروف طمع
شب که طمع بر تو کمین آورد / پشت قناعت بزمین آورد
رخت به بیغوله ماتم کشی / بیهده ها چند فراهم کشی
پوست کنی مغز اوستاد را / عور کنی طرفهٔ بغداد را
برکشی از شاهد اطلس لباس / اطلس و سازیش لباس از پلاس
قافیه معیوب روی ناروا / علت وزنش الم بی دوا
صدر و عجز بی مزه و خام ازو / حشو خبر داده خود از نام او
از تعب طبع کج اندیش خویش / چون شوی آسوده نهی پیش خویش
کهنه دواتی چو دلت تیره تنگ / کاغذها از تیره رخت برده رنگ
خامهٔ نظم سخنت سخت سست / املی ناراست خطی نادرست
گشته دو تا میل سوادش کنی / واسطهٔ نیل مرادش کنی

در سر دستار زنی

در سر دستار زنی صبحگاه / قطره زنان تا در اصحاب جاه
خواجه بروی که مبیناد کس / منتظر آن منشیناد کس
چون بدر آید پس صد انتظار / بر زبر بهتر از خود سوار
پیش دوی بوسه بپایش دهی / لابه کنان داد ثنایش دهی
رقعهٔ شعر آوری از سر برون / صد رقم از حرص طمع در درون
آردش آن رقعه که صد پاره باد / نامهٔ عصیان قیامت بیاد
تا نخورد زخم سفاهت ز تو / رقعه ستاند بکراهت ز تو
او ز زبان طلبت در گریز / حرص تو دندان طمع کرد تیز
بیهوده گفتار تو در مدح کس / نقش بر آب است و گره بر نفس
مژده بران بیهده بیهوده است / خاصه ازان کس که نفرموده است
طرفه که کاری بتبرع کنی / باز بران مژده توقع کنی
بنا فرمودن ۱۲
سوخت جهان از طمع خام تو / خلق بجان آمده ز ابرام تو
ترک لجاج است و کم ابرام گیر / یکدم زین دغدغه آرام گیر
خواجه ز فضل تو بصد دل ملول / تو ز ندیمیش زبان پر ملول
فضول ۱۲
تو بحضورش بسرور آمده / او ز حضور تو نفور آمده

منتظر وقت نشسته که چون ... تا تو دهد نفرت خاطر برون

فربهی از خوان سخن پروریی ... شاعر بیش کرد لقب لاغری

گفت بنظم خوش و شعر فصیح ... بهر یکی خواجه فربه مدیح

خواجه مسکین چو مدیحش شنید ... بوی توقع بمشامش رسید

کرد از آن نامه پر رنگ و ریو ... خاطرم چوز لاحول دیو

خاست از آن انجمن پر گزند ... کرد توجه سوی قصر بلند

چون نفس از سفر مهیش گشت تنگ ... در رهش افتاد زمانی درنگ

گفت باو لاغری مدح صنیع ... فربهیت میدهد این بوی ریح

خواجه از آن نکته چو کل بر شکفت ... با دل صد پاره بخندید و گفت

رنج همه گرچه زتن پروریست ... رنج من اکنون همه از لاغریست

لاغری از فربهیم دست برد ... در کف صد محنت و رنجم سپرد

جان تو جامی بدن و از لاغرست ... حرص تو از جان و تو فربه ترست

عمر گرانمایه بسر می بریی ... غافل ازین فربهی و لاغری

ای شب امید مرا ماه تو ... دیده نخفتم بجمالت گرو

از پس سی روز برائد هلال ... روی نمودی تو پس از شصت سال

سال تو چار است بوقت نماز ... چار تو چل باد چلت باد و چل پر

هر چل تو یکچله گز علم و حال ... سیر کنی در درجات کمال

نام تو شد یوسف مصر وفا ... باد لقب دولت دین را ضیا

میکنم از خامه حکمت نگار ... بهر تو این نامه حکمت نگار

گرچه کنون نیست ترا فهم و پند ... چون بکند فهم رسی کار بند

تا نشود بر قع تو موی روی ... یا منه از خانه ببازار کوی

سلسله بند قدم خویش باش ... حبس نشین حرم خویش باش

هیچگه از صحبت هم خوانگان ... رخت مکش بر در بیگانگان

طلعت بیگانه نه میمون بود ... خاصه که سالش ز تو افزون بود

ور بدبستان سر و کارت دهند ... لوح الف با بکنایت نهند

پهلوی هر سفله مشو چار نشین ... از همه یکتا شو و تنها بنشین

گرچه بخود نیست کج اندام الف ... بین که چسان کج شده در لام الف

لوح خود آندم که نهی در کنار ... چون الف انگشت ازان بردار

وان وش از شرم فکن سر پیش / صاد صفت دوز بران چشم خویش
خنده زنان گاه بآن گه باین / رشته دندان منما همچو سین
دل مکن از فکر پریشان دو نیم / تنگ دهان باش ز گفتن چو میم
گوش مکن بیهوده هر قیل و قال / تا نکشی درد سر گوشمال
در ادب درس معلم نگاه / تا نشوی طبلک تعلیم گاه
سیلی او گرچه فضیلت ده است / گر تو بسیلی نرسانی به است
چون بسر منزل قرآن رسی / روزی هر روزه ازان خوان خوری
چند گره زن بمیان زحل وار / شاهد مصحف بنشان در کنار
باش ز رخسار نکو فال او / محو تماشای خط و خال او
هرچه کنی زو گهر سلک خویش / ساز بتکرار زبان ملک خویش
حرف نوشته بدل طفل خورد / کز لک نسیان نتواند سترد
چون تو حق حفظ وی آری بجای / حفظ حق از جانت شود غم زدای
دست طلب ده بقلم گاه و گاه / شو بسوی خطه خط رو براه
باز نشان از ره کسب کمال / از نم آن نائزه گرد ملال
کوش به تحسین خط از هر نمط / لیک نچندانکه شوی جمله خط

صفر مکن بهر سه انگشت خویش / از گهری هر هنری مشت خویش
شعر اگرچه هنری دیگر است / شمه از عیب بشعر اندر است
شعر که عیبش ز میان سر زند / همت پاکانش قلم در زند
ور فتدت که کهی اندیشه اش / کوش که من نکنی پیشه اش
هر نفس آمد گهری ارجمند / قیمت آن بیشتر از چون و چند
آن گهر از دست مده رایگان / خاصه که در مدح فرومایگان
محنت این کار بخود ره مده / رنج کسی در طلب علم به
تاج سر جمله هنرهاست علم / قفل گشای همه درهاست علم
در طلب علم کمر چست کن / دست ز اشغال دگر سست کن
با تو من از علم چه گویم سخن / علم چو آید بتو هر که بکن (ای علم کن ۱۲)
علم کثیر آمده عمرت قصیر / آنچه ضروری است بآن شغل گیر
هرچه ضروری است چو حاصل کنی / به که عمارت گری دل کنی
آنست عمارت گری دل که دل / وا کشی از کش مکش آب و گل
پای بدامن کشی و سر بجیب / تن بشهادت دهی و جان بغیب
یاد خدا پرده کشی هش کنی / هرچه بجز اوست فراموش کنی

ساده مریدی ز جهان شست دست / آمده در صحبت پیری نشست
گرم نکرده بزمین جا هنوز / خاست از آن انجمن جان فروز
پیر برآشفت که تعجیل چیست / نفرت دیو از دم جبرائیل چیست
گفت قضا پرده کش هوش گشت / نادره چیزیم فراموش گشت
میروم این لحظه بهر راه کو / تا کنم آن گم شده را جست و جو
پیر خروشید که ای بوالهوس / در دو جهان هست یکی چیز و بس
کان نسزاوار فراموشی است / قبله گویائی و خاموشی است
گر همه آفاق در آغوش تو / باشی وی آن چیز فراموش تو
غایت آگاهی تو غافلیست / حاصل اوقات تو بیحاصلیست
ور بود آن چیز فراموش تو / شاد کند خاطر ناشاد تو
گو دو جهان گشته فراموش باد / لب ز سخن بسته و خاموش باد
جامی ازین مشغله خاموش کن / هرچه نه آن چیز فراموش کن
زانکه سرانجام تو خاموشی است / وآخر کار تو فراموشی است

خامه

خامه چو بر موجب جف القلم / خشک بایستاد ازین خوش رقم
بهر دعا از لب ام الکتاب / حرف سقاک الهش آمد خطاب
روح امین دست بآمین گشاد / چرخ برین سبحه پروین گشاد
گوهر آن سبحه بپایش فشاند / در قدم غالیه سایش فشاند
گفت جزاک الله ازین فیض پاک / از تو بسجاده نشینان خاک
نقش شفاخانه عیسی است این / یا رقم خامه مانی است این
غنچه از گلشن ناز آمده / یا گلی از گلشن راز آمده
حرف کشی دفتر فرزانگیست / تازه کن مایه دیوانگیست
قفل گشائی در کاخ صفاست / عطر فزائی گل شاخ وفاست
صبح طرب مطلع انوار خویش / جیب ادب مخزن اسرار خویش
نظم کلامش نه بغایت بلند / تا نشود هر کس ازو بهره مند
پیر معانیش نه ز انسان دقیق / کش نتوان یافت بفکر عمیق
لفظ خوش و معنی ظاهر درو / آب زلال است جواهر درو
از خس و خاشاک چو صاف است آب / می نشود بر در و گوهر حجاب
شاهد اسرار وی از صوت و حرف / کرده لباس ببر خود شگرف

بسته حروفش تتق مشک فام — حور مقصورات فی الخیام
ماشطهٔ خامه چو آراستش — از قبل من لقی خواستش
تحفهٔ احرار لقب دادمش — تحفه باحرار فرستادمش
هر که بدل از خردش روشن است — در نظرش هر ورقی گلشن است
راست چمنهاست در انجا سطور — پر گل شادی و نهال سرور
جوی زر از جدول شان آب زرد — سبزهٔ تر گرد وی از لاجورد
کرد مجلد سوی جلدش چو میل — داد ادیم از سر مهرش سهیل
زهره شد از چنگ خوش آوازه اش — تار بریشم ده شیرازه اش
هیکل آیات گرامی است این — حرز حمائل گر جامی است این
باش خدایا بکمال کرم — حافظ او ز آفت هر کج قلم
ظلمت کلک وی زاین حرف نور — دار چو انگشت بد اندیش دور
چون بتراشد ز ببر خامه نیش — سازد زان نامه نیش دل نامه ریش
خط وی از خطهٔ دانش برون — گشته بسر حد خطا راهنمون
چون خط تقطیع نه بر اصطلاح — وز حک اصلاح نگیرد سلاح
تیغ کشد خامهٔ سر تیز را — رشته برو نظم دلاویز را

چوب وی

کلک وی از چوب عوان برتر است — وزن کش و قافیه ویران کش است
دیدهٔ حرفی که بود دیده باز — گردد ز رو وقت کتابت فراز
حرف نگارد چو بکلک هوس — نقطه نه بر جای نهد چون مگس
گاه زند بر رخ عم خال غم — گاه شود سیم ز دستش ستم
بس که مرید از قلمش مرتد است — ضد وی آنجا که نویسد صد است
چند بلب تاج حکایت دهم — شکر بتاراج شکایت دهم
شکر که این رشته بپایان رسید — بخیه این خرقه بدامان رسید
مهرهٔ نه خاتمهٔ این خطاب — شد رقم خاتم تم الکتاب

تمت الکتاب بتوفیق
الخالق الوهاب تحریر
بالتاریخ ۲۱ ماه رمضان
المبارک سنه ۱۲۷۵ هجری مقدس

MUL 75

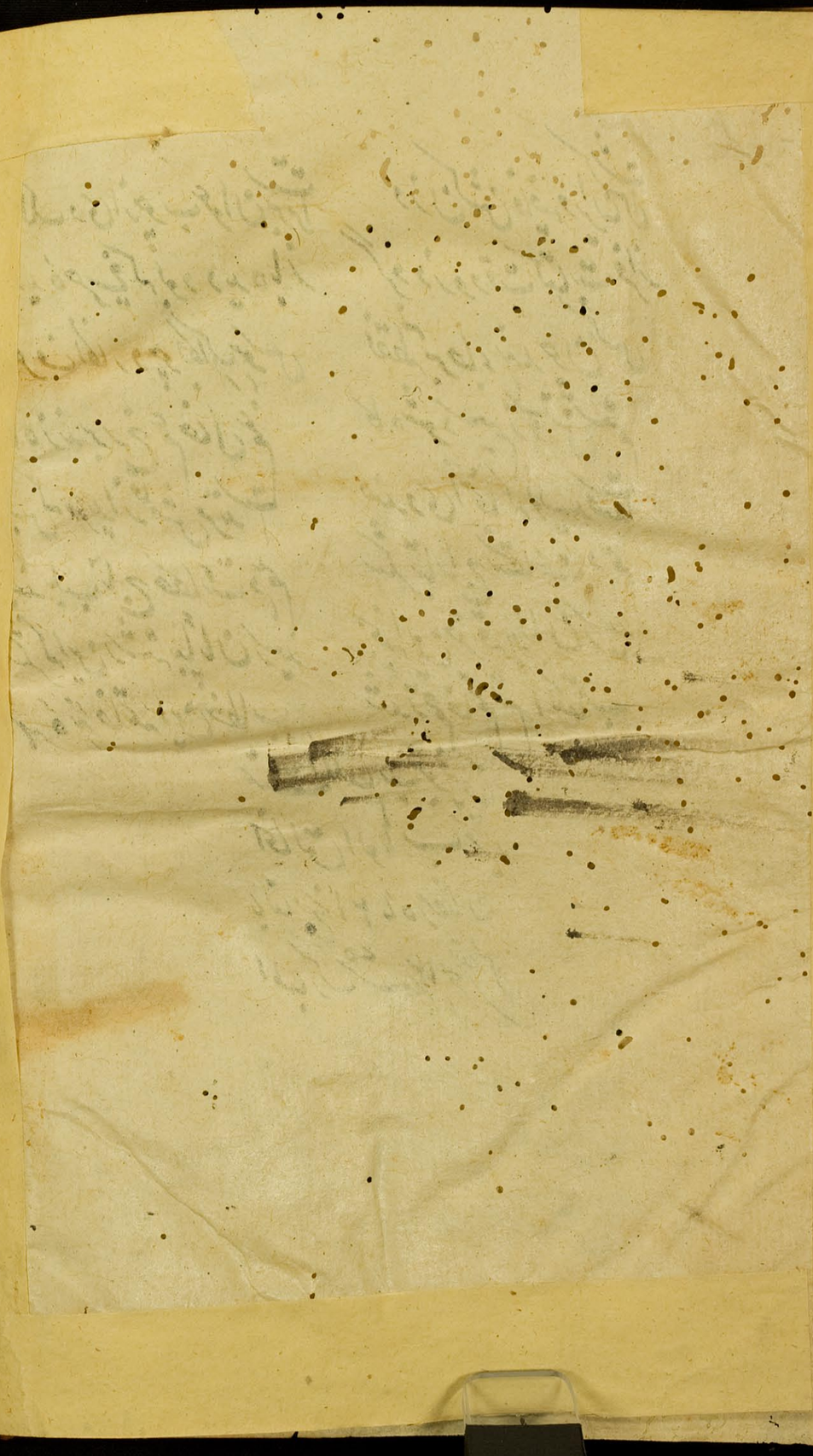

VeryPDF Demo

q2

VeryPDF Demo

VeryPDF Demo

P
21
VeryPDF Demo

Library Digitised Collections

Author/s:
Jm,1414-1492.

Title:
Tuhfat al-Ahrr-i Jm

Date:
1275 [1859]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23260

File Description:
Part 2